

مستثنی نیست. در برابر هدایائی که از ایرانیان می‌پذیرد، هدایائی گرانبها به ایشان می‌دهد. نام «دهنده» و ارزش هدیه وی، همیشه، در دفترهای دولت نوشته می‌شود. و اگر روزی به پول احتیاج داشته باشد، باید رهسپار خزانه شود و، به نقد، دو برابر ارزش پول خویش یا هدیه خویش را بگیرد. به کسی هم که هدیه‌ای نمادی بدهد به همان گونه پاداش داده می‌شود. دهنده، نه تنها حق دارد، که موظف است روزی به خزانه برود و یاری بخواهد. خودداری از این کار، لطمه زدن به اعتبار پادشاه است.

یگانه چیزی که می‌توان گفت، این است که ابرماند پتلچی بسیار بیرون از اندازه بود. زیرا که، عامل هبه، به ازای دادن يك درهم ساده، قربانیش را مکلف و مجبور می‌کند که همه قروض وی را بپردازد. خوشبختانه، مسأله «احتمال» در میان بود. این کار، قماری بود که خطرهایی داشت. امکان برد و باخت، هریک از دو طرف در میان بود.

با این همه، قضیه تخصیص ابرماند به ولی، به عنوان پاداش، امری نسبتاً تازه بود و، کم‌کم، به قانون ارث راه یافت و اصلی را که تا آن زمان بر همه چیز تسلط داشت و عبارت از هبه‌ای بود که می‌بایست به انضمام سودش باز پس داده شود، از میان برداشت. و در همان قرن ششم، رسم تازه بر رسم کهن چیره شد. در قرن پانزدهم ابرماند - به معنای پتلج - پاك از میان رفت و دیگر سنت پرستان جز به چشم چند درصدی که باید به ولی داده شود، به آن ننگریستند (خواستهای که عین آن باشد<sup>۱</sup>).

این است تقریباً آنچه، تا اندازه‌ای در سایه تفسیرهای بارتمله درباره ابرماند می‌دانیم.

### § ۳- سهم عادی در وراثت

بررسی سهم عادی در وراثت، ناگزیر، به بررسی وراثتهایی منتهی می‌شود که وصیت‌نامه‌ای در آن باره نوشته نشده است. و گذشته از این، اغلب مسأله وراثت را به همین شکل می‌شناسیم.

چون مردی، بی‌وصیت، بمیرد، وراثت در مقام مراجعه به هیربد بر می‌آیند یا به نزد نماینده دولت می‌روند که در حوزه خودشان از اختیار قضائی برخوردارند. قاضی از دارایی به جای مانده متوفی سیاهه بر می‌دارد و طبق قانون ارث دست به تنظیم سند تقسیم می‌زند. سهم پسری که از شکم «شاه‌زن» - آمده است و به اصطلاح «پس-پادیششاهیها pus-i-pādi xšāhihā» - شاه‌پسر - است، بهر خوانده می‌شود. و این بهر واحدی است که سهمهایی که به وراثت دیگر تعلق می‌پذیرد، به آن وسیله سنجیده می‌شود. بدین گونه سهم دخت پادیششاهیها duxti-i-pādi xšāhihā - یعنی دختری که از شکم «شاه‌زن» آمده است به نصف بهر سر می‌زند. و این امر، امتیاز عظیمی است که دختر ایرانی بر خواهر هندی خود دارد. در واقع، منو Manou، تنها ربع سهم پسر را به دختر هندی تخصیص می‌دهد<sup>۱</sup>. به علاوه، قانون‌گذاران ایرانی سهولت می‌توانند برای اثبات درستی قانونی که تنها نیمی از يك سهم را حصه دختر می‌داند، حجت و برهان بیاورند. یکی آنکه، دختر ایرانی حق دارد که اضافه بر سهم خویشتن، چیزی هم به عنوان جهاز از میراث پدر ببرد. در صورتی که پسر چنین حقی ندارد. دیگر آنکه پسر اغلب برای امرار معاش خود و نگهداری خانواده کوچکش به اندک سرمایه‌ای احتیاج دارد. در صورتی که دختر هرگز به چنین سرمایه‌ای احتیاج ندارد.

پسری که از شکم زن موقه، یا از شکم زن «خدمتگزار» [چکریها Čākarihā] آمده است، به قرار معلوم حقی بر سهم کامل و تام نداشته است. اگر چه، چندی دیگر، در قرن پانزدهم، برایش سهمی برابر با سهم پسر «شاه‌زن» شناخته می‌شود<sup>۲</sup>.

درد و غم علت مزاج، در صورتی که مانع اشتغال به کار شود، با حصه‌ای اضافه بر سهم تسکین داده می‌شود. پسر نابینا، يك چشم، مفلوج، یا «يك دست» حق دارد سهم مضاعف ببرد.

بیوه‌زنی که «شاه‌زن» باشد، سهم کامل می‌برد. بعلاوه مهر - (کابین kābēn) خویش و هر چیزی را که به عنوان جهاز از خانه پدر و مادرش آورده است، می‌گیرد.

بیوه زنی که «یگانه دختر» بوده است و تنها به وسیله «ایوکنیه» به متوفی پیوند داشته است، ارث نمی برد. آنچه به او داده می شود، حداکثر، معادل مهرش می تواند باشد، و از سوی دیگر، مبلغ این مهر، بسی پایینتر از مهر «شاه زن» است. زنی که دومین بار بیوه می ماند، و به مفهوم اخص، زنی که چاکر است، چیزی به ارث نمی برد. حتی چیزی هم دستش نمی گیرد، زیرا که مهر ندارد و چیزی به عنوان نحله به او داده نمی شود. این حرمان، در حق زنانی که وضع چاکری دارند، ظلم نیست. زیرا که، در اصل، عضو خانواده نیستند؛ و از این گذشته، بچه ای که زاده اند، برایشان پاداشی بوده است که گرفته اند؛ و این «خدمت»، «خدمتی» است که، به پاس آن، به علاوه، از شوهران جاودانشان پاداش بسیار گرفته اند<sup>۱</sup>. بیوه زن خودسالار (X<sup>adsālār</sup>) - زنی که زناشوییش به اجازه پدر، یا، قیم، نبوده است، از شوهر خودش که بی وصیت مرده باشد، ارثی نمی برد<sup>۲</sup>.

دختری که یگانه فرزند باشد، همه دارایی پدرش را به ارث می برد. مردی که پسر نداشته است، داراییش را مدیون نیکوکارترین و دل آگاهترین و بهترین دختران خویش است (مدیون دختری است که رواندوستتر و بهتر و دین آگاهتر - *ruvāndōsttar u behtar u dēnākahtar* از دختران دیگر باشد<sup>۳</sup>). و این دختر به نام دختری که یگانه فرزند است عقد زناشویی می بندد و سهمی تام از این دارایی، و به زبان دیگر، بهری را که سهم پسر است، به آن بچه خویش می دهد که به متوفی تعلق می یابد<sup>۴</sup>.

بچه ای که متوفی از وی اظهار ناخشنودی کرده است، چیزی به ارث نمی برد<sup>۵</sup>.

فرزند خوانده سهم عادی از میراث می برد. در سرزمین هند، به هنگامی که متوفی پسر حقیقی نداشته باشد، پسر خوانده سهمی تام و کامل از ارث می برد، و در صورتی که

متوفی پسر حقیقی داشته باشد، سهم پسر خوانده از ارث، معادل سهم دختر، یعنی يك چهارم سهم می شود<sup>۱</sup>. به عکس، در ایران، همیشه، فرزند خوانده، اگر پسر باشد، سهم کامل - و اگر دختر باشد، نصف سهم می برد. خسرو اول، پس از فرونشاندن شورشهای مزدکیان، فرمان داد که «هر بچه ای که نسب مشکوک دارد، به خانواده ای که در آن زندگی می کند، تعلق گیرد و از دارایی مردی که به وی نسبت داده شود، و او را به فرزندی بپذیرد، سهمی به ارث ببرد<sup>۲</sup>». از سوی دیگر، می دانیم که فرزند خوانده تنها زمانی می تواند جانشین پدر خوانده شود و از میراث پدر سهم ببرد که فرزند خواندگی را جامعه دستوران پذیرفته باشد. بدین گونه، دختری که بی اجازه پدر حقیقی خویش به فرزندی پذیرفته شده باشد، نمی تواند چیزی به ارث ببرد.

چنین است قانون وراثت بی وصیت نامه در آیین زردشتی... اما طبق این قانون، هیرید، پیش از اقدام به هر گونه تقسیمی، باید مبلغی معادل قروض متوفی کنار بگذارد؛ به این معنی که جمع قروض ناپرداخته متوفی را از روی میراث بردارد. و گذشته از همه این چیزها، وراثت باید، خود به خود، این تعهد را به گردن بگیرند که عوارض و قروض وراثت را بپردازند.

#### § ۴ - شروط و تکالیف وراثت

مهر زن، و هر گونه هبه ای - خواه وقف زن «چاکر»، و خواه وقف فرزندان وی شده باشد - پس از وفات «مرد» باید بی درنگ پرداخته شود. این نکته به نزدیک همه فقهای قرن ششم پذیرفته شده است. در زمان پیشین، قانون مربوط به بیوه زن چاکر، این همه جوانمردانه نبود. بدین سان، جاماسب فقیه، این حق را برای بیوه زن چاکر می شناخت که در مقام مطالبه مالی که هبه او شده است، بر آید اما در عین حال، از پی این سخنان، چنین می گفت: «مگر اینکه شوهر، پس از اقدام به هبه، مال مذکور را نفروخته باشد.

۱. دادستان دینیک ۳، ۴۲ و صفحه های دیگر. ۲. روایات ایرانی ۱، صفحه ۱۸۴ - کامه بهره - اجتهاد شخصی.  
۳. روایات ایرانی. ۴. روایات ایرانی ۱، صفحه ۱۸۱ - مانک حنکا - *Mānak-i-Čunkā* - اجتهاد شخصی -  
صفحه ۱۸۳ نریمان هوسنگ - اجتهاد شخصی. ۵. مادپکان هزارادستان ۱، ۲۲ - ۴.

۱. جالی - طرحهایی... صفحه ۱۵۷. ۲. کریستنسن، سلطنت کواد اول - صفحه ۳۷ - به نقل از طبری.

زیرا که، اگر فروخته باشد، بی شک و شبهه، برای این است که از تصمیم خویش بازگشته است.<sup>۱</sup> این قانون، قانون کهن است. قانونی است مثل آزادی و اختیار هندو که واقف در سایه آن می توانست از هبه‌ای که مدتی پیش وقف یکی کرده است، برگردد<sup>۲</sup>... و این اختیار همان چیزی است که رفته رفته به زیرش زده شد.

به استثنای این امر، همه دیون متوقی به عهده وراثت است. در زمان گذشته، همه بستانکاران به سوی آن وارثی روی می آوردند که هبه‌ای پیش از تقسیم میراث به دستش رسیده بود و این وارث موظف به استهلاك همه دیون بود. وقتی که وارث (خواستگذار *xvāstakdār*) خویشاوند نبود، می بایست همه دیون خانواده مصیبت دیده را بپردازد، و حتی موظف به پرداخت دیونی هم بود که متوقی، پس از هبه پردر دسر - هبه‌ای که شروط و تکالیفی برگرد می گذارد - بالا آورده باشد<sup>۳</sup>. اما اگر پسر و وارث حقیقی متوقی بود، تنها موظف به پرداخت دیونی بود که پیش از هبه به بار آورده شده بود، و این قانون چیزی چون قانون حمایت خانواده بود که پس از قانون کهن پدید آمده بود، همان قانونی که در سطور گذشته بررسی کردیم، و چنانکه دیدیم، وصی یا وارثی را که تنها یک درهم، به عنوان هبه پیش از تقسیم ارث به دستش آمده بود، اگر چه پسر اول متوقی باشد، مسؤل همه دیون می شناخت و کمترین نظم و نسقی را هم نمی پذیرفت<sup>۴</sup>. با این همه، بیگانه می توانست هبه‌ای را که بدهیها و در دسرهایی در برداشت نپذیرد و پسر حقیقی نیز حق داشت بر سینه هبه‌ای که آن همه ناچیز بود، دست رد بزند. در چنین صورتی، قانون قدیم ابتکار را به دست نخستین بستانکار می داد: وارثی که بستانکار مطالبه‌هایی از وی کرده بود، خواه ناخواه، می بایست «هبه پیش از تقسیم میراث» را بپذیرد و خود را به دام اندازد. اما، آن وقت، می توانست همه میراث را به تصاحب در بیاورد.

فقهای قرن ششم این ترتیبا و قرارها را بیدادگرانه و پاک ناهنجار می دانستند. از این رو

برای وضع قانونی تازه، بویژه، دو چیز را در نظر گرفتند که یکی منافع وراثت و دیگری منافع و مصالح بستانکاران بود. بدین گونه، قرار گذاشته شد که هر یک از وراثت، به تناسب سهم خویش، در استهلاك دیون سهم و شریک باشد و رقم دیون جز در چارچوب ارزش میراث در نظر گرفته نشود. و بدین سان نفع و ضرر در میان همه قسمت شود. و این عدل، عدل انسانی بود.

در زمان پیشین، قانونگذاران، بویژه، منافع و مصالح متوقی را که روحش می بایست، پس از تصفیة قروضی که در این دنیا به بار آورده شده بود، از پل صراط بگذرد، در نظر می گرفتند. زندگان و بویژه وراثت را به پرداخت دیون متوقی واداشتن، به نظر این قانونگذاران، نوعی عدالت بود. اما، در قرن ششم، در نتیجه تغییر عمیقی که در روح ایرانیان پدید آمد، تمایل ناآگاهانه‌ای به بیرون آوردن قانون مدنی از قید مذهب پیدا شد و این تمایل قانونگذاران را به تفکیک قانون مدنی از قانون مذهبی، و کم و بیش رهایی دادن قانون مدنی از قید قوانین کهن مذهب سوق داد. به نظر این قانونگذاران، «بازخرید» روح متوقی احسان شخصی، عمل خیر شخصی، و عملی مذهبی است که قانون مدنی حق مداخله در آن ندارد.

طبق این قوانین تازه، وراثت نباید دیون وراثت را جز به میزان دارایی، بپردازند<sup>۱</sup>. پسر نباید قروض پدر را جز تا جایی که سهم میراث و مبلغ هبه پیش از تقسیم ارث اجازه می دهد بپردازد<sup>۲</sup>. هر یک از وراثت دیگر - شرکای میراث - (همبایان *hambāyān*) باید به نسبت سهم خویش در استهلاك (توزش - *tōzišn*) دیون مشارکت داشته باشد، مگر اینکه متوقی یکی از وراثت خویش را به جانشینی گماشته باشد، که در چنان صورتی مراجعه بستانکاران باید به او باشد<sup>۳</sup>. و پسر خوانده نیز، مثل وراثت دیگر متوقی، بیشتر از آن حدی که ارزش هبه اضافه بر سهم اجازه می دهد، موظف به پرداخت قروض پدر خوانده اش نیست<sup>۴</sup>.

۱. مادیکان هزار دادستان ۵۶۱-۵-۷. ۲. مادیکان هزار دادستان ۶۱-۷-۹. ۳. مادیکان هزار دادستان ۲. ۴-۶. ۴. مادیکان هزار دادستان ۱۶-۲-۵.

۱. مادیکان هزار دادستان ۱-۳۴-۴. ۲. جالی، طرحهایی... صفحه ۱۰۰. ۳. مادیکان هزار دادستان ۱۱-۱۲-۶. ۴. مادیکان هزار دادستان ۵۴-۶. ۴. ایضاً.

## ۳. مباشرت ولایت

مباشرت سرپرستی صغار و تولیت دارایی‌شان به عهده ولی یا «ستور»ی است که، اغلب، به موجب وصیت‌نامه به این سیمت برگزیده می‌شود. دیدیم که چنین شخصی، در قبال کار خویش، بر چند درصد دارایی حق دارد و چنین پاداشی، سرانجام، در قرن ششم با «هبه پیش از تقسیم میراث و اضافه بر سهم» یا ابرماند یکی شد. اما نکتیم این شخص که باید باشد و وظیفه‌اش را چگونه باید به جای بیاورد.

در زمان گذشته، بسی پیش از آنکه تقسیم «میراث» پذیرفته شده باشد، پسر بزرگ - و در صورت نبودن پسر بزرگ - برادر بزرگ متوفی، همه ترکه و همه اموال را به ارث می‌برد و در عین حال جانشین کامل عیار متوفی می‌شد و بازماندگانش را زیر بال خویش می‌گرفت. اما، از زمانی که تقسیم به میان آمده بود، پسر بزرگ، وارث کهن و انحصاری، سرانجام، از سیمت کهنش که سرپرستی طبیعی باشد، چشم پوشیده بود، زیرا که دیگر سیمت سرپرستی و ولایت مزایای پیشین را برایش در بر نداشت. دلش می‌خواست که از ابرماند بهره‌مند شود. اما در نظر نداشت تکالیفی را که ابرماند به بار می‌آورد، به گردن بگیرد و این بود که بار تکالیف را به گردن مادر یا خواهری که به سن بلوغ رسیده بود، می‌انداخت. اکنون، در توارثی که، در زمان گذشته، تنها به من تخصیص داشت، مشارکت دارند. پس، بگذار تا بار این تکلیف را هم از دوش من بردارند و سرپرست صغاری بشوند که هنوز خردسال هستند! و چنین بود اندیشه‌ای که پسر بزرگ در سر داشت، یا دست کم، برداشتی که داشت! اما، سرانجام، در قرن ششم، فقهاء بر چنین حقی که پسر بزرگ می‌خواست از آن بهره‌مند شود، خط بطلان زدند و مزایای وظیفه‌ای را که دیگر نمی‌خواست به جای بیاورد، از دستش گرفتند.

و درباره برادر که در زمان گذشته، در صورت نبودن پسر بزرگ، به تنهایی جانشین متوفی می‌شد، باید بگوییم که دیگر نه جانشین مطلق و بی‌فصل شناخته می‌شد و نه

سرپرستی به حساب می‌آمد که به حکم شریعت خدایی گماشته شده باشد. و قضیه، تا زمانی چنین بود که متوفی بیوه‌ای یا دختری «به سن بلوغ رسیده» از خود به جای گذاشته باشد. و از این گذشته، از آن پس، حق ولایت و سرپرستی صغار برای برادر شناخته نمی‌شد، مگر اینکه برادر شریک درآمد متوفی (برادر همبر *brātar i hambar*) بوده باشد.

خلاصه، عجب اینجاست که فقهاء همه التفاتهای خودشان را به بیوه و «دختر به سن بلوغ رسیده» متوفی ارزانی می‌داشتند و این شایستگی را در ایشان می‌دیدند که اطفال بی پدر مانده را با مراقبت بسیار پرورش دهند.<sup>۱</sup> این طرز تفکر از «گذشته» سرچشمه می‌گرفت: در قرن چهارم، ملکه مادر بود که در دوره صغر سن شاهزاده‌ای که به نام شاپور دوم [۳۰۹-۳۷۹] بر تخت نشست، به نام سرپرست، وصایت و ولایت شاهزاده را تا سن بلوغ به عهده گرفت و نیابت سلطنت کشور شاهنشاهی را به راه انداخت.

فتوای ۹۴، ۶-۱۰ مادیکان هزار دادستان وضع روحی قرن ششم را بسیار خوب خاطر نشان می‌کند: «بند»ی از وصیت‌نامه را معتبر اعلان می‌دارد که پدر خانواده می‌تواند به موجب آن، «پسر بزرگ» خویش را که به سن بلوغ رسیده است، از حق تصاحب مهریون *Mihryōn* محروم بدارد... و آن هم، بی شرط و بی استثناء، به نفع بیوه و صغار که در اصل وراثت مهریون هستند و به زبان دیگر، به اشتراك از این میان ارث می‌برند. بدین گونه سوءظنی که در میان پسر بزرگ، وارث انحصاری پیشین، و دیگر علاقه‌داران از جمله شخص موصی فرمانروایی می‌کرد، بیشتر از پیش تعمیم می‌یافت. و اگر شاهنشاهی ایران می‌توانست صد سال دیگر یا دوست سال دیگر هم پایدار بماند، فقهاء، بی شک و شبهه، پسر بزرگ را و می‌داشتند که به طیب خاطر در برابر مقتضیات تازه سر فرود بیاورد.

با این همه، دادستان دینیک که اندکی پس از سقوط سلسله ساسانیان تألیف یافته است و به نظر ما اثری چون «اثر پس از مرگ» دنیانی است که دستخوش زوالی پیش‌رس

شده است، به اجمال، سه نوع سرپرست - ولی - بر می شمارد.

۱) خواه زن متوفی و خواه دختر متوفی که به سن بلوغ رسیده باشد، می توانند ولی وی شوند، به این شرط که «شاه زن» باشند. چنین اولیائی «اولیاء موجوده» خوانده می شوند.

۲) مردی می تواند «ولی از پیش به کار گماشته» بشود که متوفی به موجب وصیت نامه به این سمت گماشته باشد.

۳) اگر متوفی نه بیوه «شاه زن» و نه دختر «پای به سن بلوغ نهاده» ای به جای گذاشته باشد که از شکم چنان زنی آمده باشد، و اگر در وصیتی که کرده است، هیچ کس را به نام «ولی» از پیش به این کار نگماشته باشد، در آن صورت، مردی که از ناحیه خانواده، یا به حکم قاضی محل به کار گماشته می شود، به عنوان «ولی منصوب» این وظیفه را به عهده می گیرد.<sup>۱</sup>

بدین گونه، بیوه و دختری که از شکم شاه زن بیرون آمده باشد، بر «سرپرستان» دیگر تقدم دارند.

با این همه، چون زن هنوز از عجز شرعی کهن رنج می برد، و به زبان دیگر، از لحاظ مدنی، آن مهر دیرین «عدم اهلیت» بر پیشانی خورده بود، و برای برخی از کارها ناشایسته پنداشته می شد، پسرخوانده را، به عوض وی، به سرپرستی می گماشتند، و گاهی هم که پسرخوانده بالغ وجود نداشت، يك نفر ولی موقت به معاونت زن گماشته می شد.

در باره نقش خاصی که پسرخوانده، پس از مرگ پدرخوانده، بازی می کند، در فصل چهارم به تفصیل سخن گفتیم و مخصوصاً توضیح دادیم که ستوریه یعنی سرپرستی، چگونه برای پسرخوانده، وظیفه ای اساسی شده است. و اینجا، از پی این سخنها و توضیحا، همین قدر می گوئیم که هر چند مزد و پاداش انجام دادن چنین کاری برایش اندک بود، باز هم، سرپرستی بود که بیشتر از هر کس دیگر مزد و پاداش داشت، و مرد

نمونه ای بود که همه مزایای جنس قوی و خصائص جانشینی جنس دیگر را در خود داشت: نیکوترین «سرپرستی» بود که بتوان یافت.

اگر پسرخوانده ای در میان نبود، رسم و عرف، در واپسین روزهای شاهنشاهی، به بیوه «شاه زن» اجازه می داد که تا روزی که دوباره شوهر نگرفته است و داماد پیدا نکرده است، به تنهایی، سرپرستی را به عهده بگیرد. و گرنه، رسم و عرف ایجاب می کرد که کار سرپرستی صغار و تولیت اموال صغار، به مشارکت مردی که بدین گونه به همسری برگزیده شده است، انجام داده شود. از سوی دیگر، در صورتی که زن، جز مثنی صغیر، بچه ای نداشت، و وضع ترکه چنان بود که به وجود مردی برای تولیت آن احتیاجی نداشت، قانون اجازه می داد که، به تنهایی کار سرپرستی را تا رسیدن اطفال به مرحله بلوغ به عهده بگیرد.

در باره ترکه ای که تولیتش احتیاج به وجود مردی داشت، وظیفه هیربد یا قاضی محل بود که، به این منظور، گماشته ساده ای به نام «معاون سرپرست» برای بیوه «شاه زن» پیدا کند، و به زبان دیگر، معرف چنین گماشته ای به بیوه «شاه زن» باشد.<sup>۱</sup>

اگر متوفی مثنی صغیر و تنها يك دختر «پای به سن بلوغ نهاده» به جای گذاشته باشد، دختری که پای به سن بلوغ نهاده است، باید شوهر کند تا بتواند وظیفه سرپرستی را به اتفاق شوهرش به جای بیاورد.

خلاصه، چون متوفی فرزندان خردسال به جای گذاشته باشد و نه زن «ملکه» [شاه زن] و نه فرزندی بالغ از این «شاه زن» داشته باشد، و حتی دارای فرزند خوانده ای بالغ، یا برادری «همبر» هم نبوده باشد، قاضی صلح باید از میان نزدیکترین بستگان همخون یکی را پیدا کند و به سرپرستی صغار بگمارد. و وقتی که متوفی خویشاوندی همخون نداشته باشد، نزدیکترین خویشاوند از ناحیه پدری، یا یکی از بستگان زن، باید به حکم دادگاه به این سمت گماشته شود، و اگر چنین خویشاوند و چنین منسوبی هم در میان نباشد، مردی دیگر از همان پیشگ متوفی، یعنی از همان صنف اجتماعی متوفی، به

سرپرستی برگزیده شود.<sup>۱</sup>

سرپرست باید از افراد همان طبقه متوقی، و حتی از همان صنف متوقی باشد. باید مزدایی خوب و نیکوکار و عادل و آشنا به امور مذهب، و بویژه آگاه از اهمیت وظیفه خویش باشد.<sup>۲</sup>

سوء اداره اموال کیفری بسیار شدید داشت. خیانت در امانت و خدعه و تقلب گاهی سزاوار کیفر اعدام بود.

### بخش سوم

## روابط خانواده با گروههای اجتماعی دیگر

۱. دادستان دینیک ۵۶، ۲-۴- تنسر و روایات ایرانی ۱ صفحه ۱۸۷، کامه بهره، اجتهاد شخصی.  
۲. مباشرت سرپرستی مشغله ای نان و آب دار نیست. و باید آن را از راه لطف و مرحمت، و احسان انجام داد. بدینسان، چون خواهر متوقی سرپرست باشد، در صورتی که شوهر داشته باشد، حقی بر هیچ چیز ندارد مگر غذا که همان، «خوارشن» *xvārišn* باشد. و اگر، این خواهر هیچ منبع درآمدی نداشته باشد، می توان، از روی میراث، هزینه های نگهداری [دارشن *dārišn*] وی را برداشت. [دادستان دینیک ۱۱، ۵۴]  
سرپرست بجز لباس و مخارج دهن (غذا) بر چیزی حق ندارد. اگر، بیمار شود، می توان حق معاینه بزسک و قیمت نسخه بزسک را هم، بر مخارج لباس و غذا افزود. (دادستان دینیک ۵۶، ۹) یعنی، روی هم رفته، ماهیانه چهار ستیر *ster* یا شانزده درهم به او داد.

خانواده کهن، یاخته‌سازمانی وسیع و اسفنج‌وار، گروه جداگانه و دورافتاده‌ای نبوده است که از بقیه دنیا جدا مانده باشد و، سر در گریبان خود، زندگی کند. بعکس، چنین می‌نماید که وابسته مطلق جامعه و صنف و نظام اجتماعی و خلاصه اجتماع ملی بوده است و بس.

حتی گاهی هم، در جاهایی چون ایران و هند، زندانی‌گروههایی مانده است که بر آن افزوده می‌شده‌اند، چندان که - اگر درباره روابطی که باعث وابستگی نزدیکش به قشرهای پیرامونش می‌شود، به فحص و غور نپردازیم، بحث از بنیادش ناقص خواهد بود.

چنین بررسی و پژوهشی برای آنکه کامل عیار باشد، باز هم می‌بایست، طبق طرح مناسب و مبتنی بر اسلوبی که به منظور بررسی موضوعی اجتماعی ریخته شده باشد، چند بخش بشود و این بخشها به بررسی روابط گروه ساده با هر يك از گروههای دیگری - چون صنف و طبقه و ملت - که در پیرامونش هستند، تخصیص داده شود. اما، باید اذعان داشت که چنین طرحی را درباره موضوعی کهن نمی‌توان به کار بست مگر آنکه منابع موجوده «جامعه‌نگاری» چندان فراوان باشد که بتواند دست کم، حداقل اطلاعات لازمه را فراهم بیاورد. و قضیه بررسی خانواده ایرانی نیز چنین موضوعی است.

به علت نبودن هیچ گونه منبع و مرجع مستقیم، صنف و طبقه ایرانی تاکنون موضوع هیچ بحث و مطالعه‌ای نشده است تا اینکه ما هم بتوانیم روابط اساسی این صنف و طبقه را با گروه خانواده بررسی کنیم. از این رو، عجالتاً، ناگزیریم طرحی را که خاص جامعه‌شناسی باشد، و دهیم و عرصه خودمان را بسیار تنگتر کنیم تا مسأله را در سطح پایبندتری بنگریم.

بررسی کم و بیش فشرده روابط مادی و معنوی گروه ساده و بقیه هیئت اجتماعی، بی شک و شبهه، به اندازه نظری مطلق و جامع ارزش ندارد، اما می‌تواند همه مسأله را

در بر بگیرد و، بویژه، پیوندهای هیئت اجتماع را که نقطه‌های تماس گروههای گوناگون است، خاطر نشان کند. آری، بررسی فشرده به اندازه نظری که جامع و مطلق باشد، ارزش ندارد و با این همه، قَلت و فقر منابع و مراجع، آرزوی ما را به همین بررسی فشرده محدود می‌گرداند. و زائد است که از پی آنچه گفته شد، بگوییم که از این روابط هم کمترین اطلاع درستی در دست نیست.

پس، در جریان بخش حاضر که بخش سوم کتاب باشد، همین قدر کوشش خواهیم داشت تا قضایای کمی را که می‌دانیم، به حسب چگونگی شان، در چند فصل طبقه‌بندی کنیم و اساس روابط این قضایا را با خانواده روشن کنیم. بدین‌گونه، ابداء خواهیم دید خانواده در برابر «جامعه دستوران» چگونه رفتار می‌کند و استقلال قضائی به چه محدود می‌گردد، و خلاصه، نقش اجتماعیش از نظر اقتصادی چیست.

### ۱. خانواده و جامعه مذهب

خانواده ایرانی، در اصل، چیزی چون قسّیس نشین، چیزی چون خوری نشین بسیار کوچک بود که صاحبخانه، نمانوبیتیش nmānopaitiš نقشی کهنوتی در آن بازی می‌کرد، نقشی که به منتهی درجه مهم بود.

از آنجا که رهبری و سرپرستی اعیاد مذهبی و برگزاری آیینهای پرستش خدایان و نیاکان را به عهده داشت، در واقع، نماینده جامعه دین در خانواده بود. آموزش حرفه‌ای و پرورش معنوی و روحانی اعضای خانه، تنها به وی اختصاص داشت. و چون مباشر شعائر دین و نماینده خدایان بود، در محیط خانواده، زن و فرزندان رسم احترام و اکرام در حق وی به جای می‌آوردند.

اما این نقش کهنوتی که در اصل انحصاری بود، بتدریج که جماعت کهنه حرفه‌ای به وجود می‌آمد، کاهش می‌یافت. سبط مقدس مغان که ادعا داشت که از نژاد شاه افسانه‌ای، مینوش چهر [منوچهر] Mēnōš-či ər است، آیین زردشت را منحصر به خویشتمن می‌دانست و بیشتر از پیش در عرصه خانوادگی مذهب مداخله می‌کرد.

دستوران به عنوان رهبر روحانی، به عنوان مرشد و معلم اخلاق و مذهب، به نزد پدر خانواده راه می‌یافتند. برخی حتی چندان پیش می‌رفتند که تعلیم و تربیت بچه‌ها را هم به خودشان اختصاص می‌دادند.

در نتیجه تقسیم کار اجتماعی، عوام (به‌دینان Vēhdēnān) از روحانیون (دستوران Dastōvarān) جدا می‌شدند، و این قصد و دعوی داشتند که آیین پرستش خصوصی را از تسلط و استیلا آیین پرستش عمومی که به انحصار مغان در آمده بود، و اجاقهای خانوادگی را از تسلط و استیلا آتشگاههای عمومی دور نگه‌دارند. اما چون مغان بیرون از حد زور داشتند و «دولت» یا دستگاه عمومی بیشتر از پیش بر دستگاه خصوصی غلبه داشت، نقش کاهن خانواده روز به روز، به سود دستگاه مذهب، کاهش می‌پذیرفت.

این تحوّل تدریجی که از واپسین قرن شاهنشاهی هخامنشی ادامه داشت، تا اوائل قرن سوم میلادی تحقّق کامل نیافت.

در زمان پیشین، هر خانواده‌ای برای برگزاری آیین پرستش نماز خانه‌ای جداگانه داشت. چنانکه تنسر گفته است، هر يك از خاندانهای بزرگ، برای خودش، صاحب آتشگاهی بود. اما ارتخشیر اول [Artaxšēr] به منظور احکام وحدت ملی، فرمان تخریب آتشگاههای ملوک طوایف را داد و دیگر باره آتشگاه ساختن را بر «سرخوتایان- سرخدایان» [Sarxʷatāy] ممنوع داشت.<sup>۱</sup>

بدین گونه در زمینه آیین پرستش پیشرفتی بزرگ صورت پذیرفت. در دوره اوستایی هر خانواده‌ای برای خودش آتشگاهی داشت و تنسر بیهوده در مقام انکار این امر بر آمده است. بخشی از کتاب مقدس که ویدیودات Vedēvdāt خوانده می‌شود و در اوائل دوره پارتها نوشته شده است، از «خانه‌ای با «روحانی خانوادگی»، «نمانم اثرود nmānəm.a θravat برایمان حرف می‌زند که در تفسیر ساسانی به جایش کلمه اسرونومند asrōnōmand به کار برده می‌شود»<sup>۲</sup>.



به هر حال، در دوره شاهنشاهی ساسانیان، رفته رفته، آتش خانگی، حتی از خانه‌های نجباء هم ناپدید می‌شود. قدرت مرکزی امتیاز ساختن آتشگاههای تازه را در هر حاکم نشین (شهرستان šaθristān) و در هر بخش (رودستاك rūdastāk) به خود تخصیص می‌دهد.

آتش ساده خانگی، در هر جا که هنوز به جای مانده است، در مقام مقایسه با آتش عمومی که مختص ورهران است (و به زبان پارسی آتش بهرام Ataš-Bahram خوانده می‌شود) هیچ اهمیتی ندارد. یکی را يك تن عامی [غیر روحانی] نگه می‌دارد، در صورتی که آن دیگری، آتش جاودانی، که در حرمی وسیع نگه داشته می‌شود و آفتاب هرگز به آنجا راه نمی‌یابد، خدای دارد و سرپرستی این خدای را که همان هیئت هفت رد [rāt] هستند، مغانی عهده‌دار است.

در میان آتشکده‌های بزرگ ملی، آتش یرزین مهر (آذر یرزین مهر) Burzēn-Mitr در ریوند Rēvand، در شمال باختری نیشابور، و آتش نووهار -نوبهار- (Nōwahār) بلخ، یکی در خراسان و دیگری در باکتریان Bactriane، زواری بیشتر به سوی خودشان می‌کشاند. بویژه، آتشکده بلخ که به موجب افسانه‌هایی، زردشت در محوطه آن نابود شده است، وجهه‌ای بیشتر از همه آتشکده‌ها داشته است. فردوسی این آتشکده را با مکه برابر نهاده است. در اواخر دوره شاهنشاهی ساسانیان، کهنه بزرگ آن همه از تبار برمکی بوده‌اند.

با این همه، هر «پیشگ» (یا اردو Ordo) - یا طبقه اجتماعی، برای خودش آتش جداگانه‌ای دارد. آذر - فرنیغ - آتش فرخدا - آذر خوره - کاریان Kāriān، در ایالت پارس، که با منبعی نفتی روشن نگهداشته می‌شد، اختصاص به روحانیون داشته است. در صورتی که آذر گشنسب گنژگ - گنجک - Ganžak، در آذرآبادگان، مختص به مردان جنگی و سلطنت بوده است و در حرم آن ساعت افسونگرانه‌ای - چون ساعت جادو - ساخته بوده‌اند که دستگاهی بر رویش سوار بوده است و هفت کشور روی زمین Karšvar، و حرکتهای ستارگان را نشان می‌داده است و دستگاهی داشته است که به تناوب، صاعقه و باران به بار می‌آورده است. می‌توان گفت که این آتشکده به منزله

پرستشگاه شاهنشاهی بوده است و زمینهای بیکران و بردگان بسیار داشته است. شاهان خاندان ساسانی، از تیسفون، پیاده به سوی آن روانه می‌شدند و ندوری بسیار گرانبها به پایش می‌ریختند. بهرام پنجم تاج «خاقان» و تاج «خاتون»، یعنی تاجهای پادشاه و ملکه هونها را که شکستشان داده بود، به آنجا فرستاد<sup>۱</sup>.

آتشکده‌های دیگری در خطه پارس و خطه ماد (Médie) و در خطه شرق وجود داشت. بدین گونه، آذر اناهیت Anāhīt پرسپولیس، که مظهر سلسله ساسانیان بود، آذرهای ارّجان Arrajān و کوویس Kuvīs که هر دوشان نیز در پارس بود، آذرهای کومش (قومس) Kōmis (هکاتومپیلوس Hecatompylos شهر صد دروازه)، راگ Rague [ری]، قروین، در بخش جنوبی سرزمین ماد، آذرشروان Sērvān، در آذرآبادگان [مدی اترو پاتن Médie Atropatène] که امروز جمهوری آذربایجان<sup>۲</sup> خوانده می‌شود و آذرهای توس و نیشابور در خراسان و خلاصه، آذر کرکرا Karkarā [کرکویه Karkūya] در سیستان، در شمار این آتشکده‌ها است.

ملوک طویف بر انحصار آیین پرستش که شاهنشاه و دستوران می‌خواستند به خودشان تخصیص بدهند، اعتراض داشتند. می‌خواستند، به همان گونه‌ای که در دوره پارتها رسم بود، برای خودشان نمازخانه‌ها، و به زبان دیگر، پرستشگاههایی جداگانه بسازند، و بیگمان، به این امید که به تجدید حیات فتودالیده توفیق یابند. اما قدرت مرکزی، به اتفاق جامعه مذهب، سخت با این کار به مخالفت برخاست.

در اوائل قرن ششم، مزدک که شاه، کواد اول، عنوان مغ اعظم به او داده بود، به قصد مساوات، دستور انهدام بسیاری از آتشکده‌های ملوک طویف - خاوندان - را داد.

در آن زمان، پرستشگاههای بزرگ را به انتقال آذر مقدس به آتشگاههای شهرستانها و بخشها بر می‌انگیختند. از آن پس، آذر، به فرمان شاه و مغ اعظم که در تیسفون اقامت داشت، به پرستشگاههای درجه دوم انتقال می‌یافت.

۱. کارنامک اردشیر بابکان ۱۳، ۱ - ایران Iran... صفحه‌های ۱۶۰ - ۱۶۱. ۲. این کتاب بیش از انحلال اتحاد جماهیر شوروی نوشته شده است.

پس، در اواخر دوره ساسانیان، می بایست گاه به گاه از حلقه خانواده پای بیرون نهاد و برای حضور در آیین پرستش و نماز خواندن در برابر آذر وهرام، یگانه آتشی که جاودان است، به نزدیکترین پرستشگاه رفت.

آنجا، پس از انجام دادن اعمال تطهیر، می توانستی به حریم پرستشگاه که سخت از اشعه خورشید پنهان نگه داشته می شد و آذر وهرام، شب و روز، آنجا، در روی مذبح فلزی می سوخت، پای بگذاری.

هریک از خدام پرستشگاه که دهانش را برای احتراز از آلودن شعله، در پس پوشی سفید می نهفت، به یک طرف مذبح می پرداخت. سروشاوَرز Srōšā-varz رهبری این آیین پرستش را به عهده داشت. هیزم که شکسته و دسته دسته شده است و بر سیبل آیین تطهیر یافته است، به دست فرابردار frābrtār بر آتش نهاده می شود. «هاونان» hāvanān، همراه آیینی، شاخه های گیاه مقدس (هوم) را در هاون می ریزد و شیره شان را می گیرد. و در آن هنگام زوتر zaotar به تلاوت اوراد و ادعیه می پردازد و آتروخش ātravaxš، آتش را تیز می کند و زیر لب دعا می خواند. اسنتار asnatār محصول مقدس را (که از هاون در آمده است) تصفیه می کند و همکارش (ریبت ویشکره raētviškara) این شیره هوم را به شیر در می آمیزد و در کام آتش می ریزد.

چون آیین خاتمه می یافت و صدقه در ظرفی که دستور جلو اهل ایمان نگه می داشت، ریخته می شد، با روحی که از تماس خدایان مسرور و مشعوف بود، بیرون می رفتند.

پارسا، برای «تبجیل آتش» و به جای آوردن نیایش آتش - آتش نیایشن ātašnyāišn - می بایست دست کم روزی سه بار به «حرم» برود. اما قاطبه پیروان دین ناگزیر نبود که جز در اعیاد بزرگ روانه حرم شود.

هر یک از این اعیاد بزرگ پنج روز ادامه می یافت و شماره این اعیاد که گاسانبار gāsānbar [گاهنبار] خوانده می شد، شش تا بود. جشن نیمه بهار (یا میتوک زرمه - میدیوزرم - Mētōk-Zarmé) در ماه اردیبهشت Urdvahišt برگزار می شد. و آیین جشن نیمه تابستان (میتاک شم - میدیوشم - Mētāk-šam) در ماه تیر - آیین جشن

برداشت محصول (پادشاه Pātisāh) در ماه شتریور Šatrivar (شهریور) - آیین جشن ایا سریم - ایا سرم - Ayāsrīm در ماه مهر، جشن میتیاریه - میدیارم - Mētyārya در ماه دی Daōv و آیین جشن ارواح مردگان (همسپتدم Hamaspatmēdīm) در ماه اسفند [اسپندارمذ Spant-Armaθ] بر پا داشته می شد.

ششمین و واپسین گاسانبار نوروز را در پی داشت، به همان گونه ای که نخستین روز سال، اول زانویه، از پی جشن میلاد مسیح [Noël] می آید.

مردم، در جشن میترا Mithra، روز شانزدهم ماهی هم که وقف این نیمه خدای معبد همه خدایان زردشتی است، روانه پرستشگاه می شدند. در تیرگان Tirakān، سیزدهم ماه تیر که به ستاره سگ بزرگ، درخشانترین ستاره شعرای یمانیه، تعلق دارد، در اوریزگان (آب ریزگان Avrizakān) که وقف آب بود، و به مناسبت جشنهای - Žašn - دیگر که سرشناستر از همه شان جشن سدگ (Sadak)، جشن آتش بود، به سوی پرستشگاه روی می آوردند<sup>۱</sup>.

در پرستشگاه، و در اثنای طعمههایی که همه با هم در یک جا می خوردند، پدر خانواده، می بایست، مثل عضوی همپایه و برابر، در کنار کسان و خویشان بنشیند. در اینجا، همه، با شور و التهابی یکسان آیین تقرب به جای می آوردند و با قنوت و ورعی یکسان از دعای خیر و برکت آیینگزار فیض می بردند.

از سوی دیگر، جامعه مذهب، بیشتر از پیش، می خواست که در امور خانوادگی مداخله کند و اسرار مقدسه عظمی را درباره وابستگان پیشین نماز بیبیتیش به جای بیاورد. نماز بیبیتیش می بایست، به هنگامی که زنش در آستانه مادر شدن بود، دستوری را به خانه اش بخواند، و چندی دیگر، فرزندش را به محضر معلم اصول و قواعد دین بفرستد، و مغ ناحیه و شماسهای او را برای اقامه آیین تعمید در حق فرزند خردسال امروز و وارث آینده خویش، به خانه اش دعوت کند. و ذکر این نکته بیهوده است که برای برگزاری آیین نکاح و به جای آوردن واپسین اسرار مقدسه می بایست از فیض

روحانی مدد خواست. خلاصه، پدر خانواده، و زن و فرزندان که در نخستین دوره زندگی‌شان به دست جامعه مذهب رسم سدره پوشی به جای آورده‌اند، باید هر يك دستوری به سمت معلم اخلاق و مذهب برگزینند. این معلم اخلاق و مذهب، و به زبان دیگر این معلم ذمه، می‌بایست رهبر روحانی آنان شود. وانگهی، چون انسان نتواند يکه و تنها گلیم خویش از آب بدر ببرد، چگونه می‌تواند از اندرزها و راهنماییهای جامعه مذهب در گذرد؟ برای کمترین تطهیرها، به وجود دستور نیاز هست. همینکه کمترین ناخوشی رخ می‌نمود، پی دستور فرستاده می‌شد (زیرا که دستور، گذشته از دستوری، اغلب معالجات درد و شفا بخش هم بود). یا همینکه چیزی نابسامان می‌شد یا به زبان دیگر، عیب و علتی پیدا می‌کرد، می‌بایست پی دستور فرستاده شود، زیرا که دستور در انواع و اقسام امور متخصص است.

بدین گونه، خانواده ایرانی که در زمان پیشین استقلال داشت، در اواخر دوره ساسانیان چنان شد که گفתי که در کام جامعه مذهب فرو رفت، به انقیاد طبقه دستوران درآمد، سخت به جامعه درآمیخت، و سرانجام، با رشته‌های ضمان معنوی و تعاون روحانی، به همه گروههای دیگر جنس خویش پیوند یافت.

اما این تعاون روحانی و ضمان معنوی، به حسب معمول، به شکل وابستگی مادی و موقه نمایان می‌شود. اشتراك اصل و نسب، بر گردن خانواده‌هایی که زاده آن هستند، تکالیف ویژه‌ای در زمینه یاری و نیکوکاری می‌گذارد. اعضای این خانواده‌ها، همینکه کمترین قصور و فتوری در ایفای وظائف خانوادگی از ناحیه‌ای دیده شود، باید به یاری همدیگر بروند. ایرانی باید، این وظیفه را به گردن خویش، یا به گردن فرزند خویش بگیرد که یا، به طوع و اختیار، ولی صغار پسر عم یا پسر عمه... و... و... مرده شود یا، اگر این پسر عم یا پسر عمه فرزندی نداشته باشد، پسر خوانده او گردد. و اگر متوفی فرزندی نداشته باشد و فقیر باشد، حتی باید پولی را هم که برای عقد فرزند خواندگی لازم است، بدهد. و خلاصه، اگر نیکوکار باشد، خود، باید وی را به پدرخواندگی بپذیرد.

خانواده‌هایی که به دین و مذهب ایرانی اقرار دارند، و خانواده‌هایی که از «پیشگ»

او، یعنی از همان طبقه او، هستند، می‌خواهند پیش از هر خانواده دیگر یاری داده شوند. زیرا که، «سفر تکوین ایرانی»، اغلب، پهلوان واحدی را نیای هر يك از این گروههای ساده می‌داند، پهلوانی که نام خویش را به گروه یا خاندانی می‌دهد. خلاصه، تعاون روحانی، از فراز سدهای طبقه، همه خانواده‌های ایرانی را به همدیگر پیوند می‌دهد. زیرا که پدر و مادر همه خانواده‌های ایرانی مشیا *Mašya* و مشیانوی *Mašyāōī*، نخستین جفت انسانی، بوده‌اند که زاده نزدیکی زمین و اهورمزدا هستند. بدین گونه بینواترین و افتاده‌ترین خانواده خواهان آن است که محل توجه و محل علاقه همه ملت باشد. وقتی که گروه ساده گرفتار درماندگی شود، هر کسی باید تا حدود امکان به مساعدت آن برود و یاریش دهد که دوباره به پا خیزد. وقتی که این گروه ساده رئیس خویش از دست بدهد و کس دیگری برای جانشینی او نداشته باشد، جامعه که نمایندگیش به عهده مغ محل است، باید برای مساعدت به این گروه دست به تدابیری شایسته و بایسته بزند، و برای این منظور به آدمی نیکوکار نمایندگی بدهد و این آدم نیکوکار وظیفه داشته باشد که جانشینی رئیس از دست رفته گروه را بپذیرد. و اگر متوفی فقیر باشد، این کار را به رایگان و محض رضای خدا، یعنی به هزینه جامعه مذهب، انجام دهد.

پس، خانواده ایرانی، از لحاظ مذهبی، بیشتر از پیش، با مجموع توده‌ای که جامعه را در پیرامونش به وجود می‌آورد، همبستگی و همکاری داشت. این دگرگونی به زبان پدر خانواده که عنوان دستور خانوادگی داشت صورت پذیرفت اما، می‌توان گفت که وابستگان پیشین پدر خانواده را، از لحاظ اجتماعی، در آغوش خانواده گرد آورد و از این رو، به نفع این امر انجام یافت.

اما اگر چه روح فردی به نفع جامعه مذهب ملی به تحلیل رفت، و طبقه دستوران صومعه کهن دودگ سردار را غصب کرد، روح محافظه کار آیین مزدای زردشتی، در صد آن برنیامد که موانعی را که در میان خانواده و بقیه اجتماع سدی به وجود می‌آورد، سراپا از میان بردارد، و به عکس، به نجات، یا دست کم صیانت گروه خانوادگی مساعدتی به سزا نمود. عنوان کهنوتی خانواده و استقلالی را که خانواده،

در زمینه برگزاری آیین پرستش در حوزه خود داشت، از دستش گرفت اما فردیت مذهبی و شخصیت مقدسه و به زبان دیگر حرمت شخصیت آن را به جای گذاشت.

با این همه، می توان گفت که سیمای دودگ سردار، در هاله ای از پدرسالاری که برای زندگی گروه سلامت بخش بود، شناور ماند. جامعه مذهب که قدرت کهن پیشنهادی را از دست پدر گرفت، حرمت خانواده و رنگ روحانی آن را از میان نبرد، و هنوز هم که هنوز است، در باب گروه ساده، چیزی نمی شناسیم که بیشتر از خانواده زردشتی روح مذهبی و تقدس داشته باشد.

## ۲. روابط حقوقی خانواده با خارج

سیمای حقوقی خانواده ایرانی نیز، در جریان ادوار پیش از قرن ششم میلادی حک و اصلاح بسیار پذیرفت.

این تحول، از لحاظ «حقوقی»، برخی دگرگونیهای اساسی در وضع گروه به بار آورد. و مظاهر آن، به نظر ما، از یکسو ضعف تدریجی «قدرت پدر خانواده» به عنوان قوه قضائیه، به نفع قوه قضائیه دادگاهها، و از سوی دیگر روزافزون مسئولیت گروهی<sup>۱</sup> و ضمان قیاسی اعضای خانواده در برابر قانون جزاء و قانون مدنی است.

بدین گونه، علائم اضمحلال قوه قضائیه پدر الاری و جنبه فردی پیدا کردن مسئولیت حتی در عمل قصاص هم نمایان می شود.

در جریان بخش اول این کتاب دیدیم عدالت پدرشاهی چگونه سازمان یافته بود و وضع خانواده ایرانی، نسبت به این سازمان قضائی از چه قرار بود.

از جمله مطالبی که در آن بخش گنتیج این بود که، جز در محاکمه هایی که ارتباط

به تیره (زنتو) و قبيله (دهیو) داشت، فرد، پیوسته، تحت حکم نمائوبخته، یعنی قدرت قضائیه پدر خانواده بود.

خانواده چیزی چون حوزه قضائیه بود و بیگانه، به هیچ بهانه ای نمی توانست در آن مداخله کند.

در اقصای بخش خاوری ایران، منطقه ای که کوههای تقریباً گذرناپذیری در آن سر برافراشته است، و قلل هیمالیا مانندشان که پوشیده از یخچالهای جاودانی است، هنوز دستخوش تطاول نشده است، تا چهل سال پیش نیز\*، مشتی کوه نشین ایرانی، جدا از بقیه دنیا، به حالت بت پرستی، می زیستند. رابرتسن، جهانگرد انگلیسی و هندی، که یکی از نخستین کسانی است که، در اواخر قرن گذشته، به مناطق کوهستانی این کوه نشینان راه یافته است و رسوم و آداب این قوم را (که اندکی پس از آن روز، در زیر امواج مذهب اسلام افغانها از میان رفت) با شعور و ادراک بسیار توصیف کرده است، در میان این جماعت به برخی از خصائص اولیه برخورد کرده است که، در ازمنه باستان، بی گمان به همه آریاییها - به مفهوم اخص کلمه - تعلق داشته است. اما، از حیث سازمان قضائی، چیزی در میان ایشان باز می یافت که پاک شبیه دادرسی پدرسالاری، شبیه به نمائوبخته زردشتیان مزدایی نخستین ازمنه بود. آنجا، چه در موضوع جزائی و چه در موضوع مدنی، قضات، تنها پدران خانواده بوده اند، و از این گذشته، هر يك، در قلمرو خاص خودشان، داوری می کرده اند. وانگهی، این دادرسی چنان دقیق و چون و چرا ناپذیر بود که چون یکی از ایشان به قضیه ای رسیدگی می کرد و حکمی در آن باره می داد، عملاً جای استیناف نمی ماند. حتی افراد تیره هم حق نداشتند که در جریان محاکمه ای در مقام مداخله برآیند و اسباب تجدید نظری در حکم پدرسالاری فراهم بیاورند.

چنانکه رابرتسن اظهار داشته است، با این همه، افکار عامه، مثل گروه همسرایان در تراژدی کهن، آزاد بود که به حسب اینکه حکم پدر خانواده را مطابق یا مخالف عرف ملی بدانند، در مقام تأیید یا رد و تقبیح آن برآید. اما نقش افکار عامه فراتر از این

\* این کتاب در سال ۱۹۳۸ انتشار یافته است.

۱. مراجعه فرمایید به رساله (نایان تحصیل) مسیو پ. فوکونه P. Fauconnet در باره مسئولیت.

نمی‌رفت، زیرا که رأی پدر خانواده قاطع و نافذ و منقصد ناپذیر بود... جهانگرد از بی این سخنان می‌گوید که با این همه، افکار عامه یگانه سازمان نظارت اجتماع بود که احترام و خوفی در دل قاضی خانوادگی بر می‌انگیخت.

سازمان عدالت ایرانی، در اصل، چنین وضعی داشت. اما بتدریج که پیشرفتهایی در زندگی صورت گرفت و در يك جا نشستن و در يك جا زیستن رواج یافت، افکار عامه [که به زبان یونانی همان  $\chi\omicron\pi\omicron\varsigma$  - باشد] روز به روز شاهد گسترش نقش خود شد و پایه پای آن نظام سیاسی نیز توسعه پیدا کرد. اوستا، پیش از آن، گذشته از دادرسی پدر خانواده، از دادرسی تیره (زنتویخته  $zantuba\ \chi\tau a$ )، و دادرسی قوم و قبیله (دهیویخته  $dai\eta\eta\upsilon bax\tau a$ ) خبر داشت، اما چنین می‌نماید که این دادرسیها و این قدرتها، دست کم در آغاز کار، هیچ صلاحیتی در موضوع عدالت خانوادگی نداشته است، زیرا که چون کوروش تاج بر سر نهاد، دولت در مقام ادعای برخی از آن اختیارها در حیطة قضاء بر آمد که در زمان پیشین تنها در دست دادرسی تیره و دادرسی قوم و قبیله و دادرسی پدر خانواده بود، و به آنکای آراء « $\chi\omicron\pi\omicron\varsigma$ » کهن، آسانتر از رؤسای پیشین تیره، به نظارت بر قدرت قضائیه پدر خانواده ایرانی توفیق یافت.

و این بود که از همان زمان، قدرت قضائیه خانوادگی، نمانویخته به نفوذ روز افزون و مزدوج دولت و افکار عامه گردن نهاد.

گزنون، مؤلف کتاب سیروپدی  $Cyrop\acute{e}d\acute{ic}$  - یا تربیت کوروش -، با شور و اشتیاق به وصف عدالت دوستی و دادپروری ایرانیان می‌پردازد و درباره نحوه عمل و اعمال این قدرت قضائیه در میان ملتی که در آن زمان کمر تسخیر دنیا را به میان بسته بود، جزئیاتی شایسته توجه و شورانگیز فراهم می‌آورد. هرودوت سخن از دادبرها - دادورها  $d\acute{a}t\alpha b\alpha r\alpha s$  - یعنی قضاتی می‌گوید که شاهنشاهان دودمان هخامنشی برای دادرسی و دادگستری به همه ساتراپ نشینها می‌فرستادند<sup>۱</sup>. در دوره شاهنشاهی ساسانیان، این سازمان توسعه ای بس بیشتر یافت. در تیسفون وزیری به نام وزیر دادگستری، دادور

دادوران،  $d\acute{a}\delta\delta b\bar{a}r\ i\ d\acute{a}\delta\delta b\bar{a}r\bar{a}n$  بود که به دستگیری قضاتی دیگر کار می‌کرد و یکی از این قضات که آیینید  $\bar{a}y\bar{e}n\bar{b}\bar{a}\delta$  خوانده می‌شد، مشاور «شرعی» - و به زبان دیگر مشاور حقوقی - او بود. در برخی از روزهای بار عام، شخص شاه، به دستگیری دستوران، به داوری می‌نشست. اما این دستوران، یعنی مغ اعظم، دبیر بزرگ ایران (ایران دبیرید  $E\bar{r}\bar{a}n\bar{d}a\bar{b}\bar{e}r\bar{b}\bar{a}\delta$ ) و دستور اعظم همه آتشکده‌ها (یعنی هیریدان هیرید  $\bar{h}\bar{e}r\bar{b}\bar{a}\delta\bar{a}n-\bar{h}\bar{e}r\bar{b}\bar{a}\delta$ ) محکمه‌ای چون دیوان کشور تشکیل می‌دادند که خود شاه نیز ممکن بود، گاهی، در آنجا، به زانو، و در جای متهمها، پدیدار شود.

و این نکته نشان می‌دهد دستوران زردشتی تا چه حد قوه قضاء را به خودشان بسته بوده‌اند، و به زبان دیگر قبضه کرده بوده‌اند.

آراء و احکام مغان مغ جای چون و چرا نداشت و دعوهای داوری و داددهی او که استیناف بردار نبود، دعوهای بی استیجابی است که حتی برخی از پایهای قرون وسطی هم فراتر از آن نرفته‌اند.

هر بخشی برای خود قاضی، دادور  $d\acute{a}\delta\delta b\bar{a}r$ ، داشت و این «قاضی» یکی از دستوران آتشکده بود. دیوان او مختلط، و به زبان دیگر مرکب از اشخاص گوناگون بود. دستیارانی به نام منشی محکمه و دادیار و وکیل داشت و همه این دستیاران نیز از دستوران (ردهای  $\bar{t}\bar{a}\delta$ ) آتشکده بودند<sup>۱</sup>. و دیدیم جامعه مذهب چگونه دندانش را برای قدرت پدری در زمینه آیین پرستش تیز کرده بود. و این جامعه مذهب که رفته رفته همه قوه قضاء را به تصرف آورده بود، این دعوی را هم داشت که درباره دعوی خانوادگی که در زمان گذشته پدر خانواده می‌توانست به آن رسیدگی کند، به داوری پردازد. و چون مرشد و معلم اخلاق و مذهب همه شده بود، دعوی داوری درباره همه مسائل خانوادگی را هم داشت.

نمانویخته کهن که بیشتر از پیش روی به ضعف نهاده بود، نمی‌توانست پس از این دگرگونیهای روز افزون زنده بماند. قدرت قضائیه خصوصی جای خود را به قدرت

قضائیه جامعه مذهب می داد. قدرت قضائیه پدر خانواده، بیشتر از پیش، در برابر قدرت دستوران سر تسلیم فرود می آورد.

مقارن همان زمانی که قدرت قضائیه پدرسالاری روی به ضعف نهاد، آنجا هم که ارتباط به افراد «سزاوار محاکمه» داشت، ضمان مشترك در زمینه جزائی تزلزل و کاستی پذیرفت و دائره مسؤولیت گروهی، تا اندازه ای تنگتر شد.

در زمان سابق، اعضای خانواده، در برابر دستگاه عدالت، ضامن و مسؤول همدیگر بودند. رفتار نیک یکی به حال دیگران مفید بود و جرم یکی باعث مسؤولیت همه اعضای دیگر می شد.

ویدیودات، یعنی بخشی از اوستا که، به قرار معلوم، در نخستین قرن دوره پارتها نوشته شده است<sup>۱</sup>، شش نوع «عقد» بازشناخته است که یکی از آن میان «پیمان انسان» است. پس، کیفری که نقض هر يك از این عقود شش گانه مستوجب آن بود، بی استثناء و بی قید و شرط، گریبان همه اعضای خانواده را می گرفت. زردشت می پرسد: «اگر کسی پیمان «ارزش انسان» را زیر پا گذاشت، کیفرش شامل چند تن دیگر خواهد بود؟...» اهورمزدا جواب می دهد: «چنین کسی مدت نهصد سال نزدیکترین خویشاوندانش را به ضمان کیفر خویش می کشاند.» حکمی که به جرم نقض هر يك از این عهود شش گانه داده می شود، به این شرح به تقریر می آید: «خویشاوندانش را به مدت... صد سال به ضمان کیفر خویش می کشاند» چندان که خویشاوندان نزدیک همیشه در کیفری که عضو گنهکار خانواده مستوجب آن است، شریک خواهند بود.

به این ترتیب، کیفر مشترك در قبال جرم فردی، اصلی است که بر همه قانون جزاء تسلط دارد. مسؤولیت خود به خود با خویشاوندان قسمت می شود و خویشاوندان مجرم باید عواقب جرمی را که با این همه هرگز مرتکب آن نشده اند، بر گرده بگیرند. بدینسان، زناکاری که باعث سقط جنین حرامزاده ای شود، خویشاوندانش را گرفتار عواقب بچه گشی می کند. ویدیودات چنین اعلام می دارد: «پدر و مادر شریک قتل

هستند.<sup>۱</sup>»

پس، مسؤولیت، در آن زمان «گروهی» و انتقال پذیر بود. آیا در دوره سلطنت دودمان ساسانی نیز چنین بود؟

آری، در برخی از موارد چنین بود. امین مارسلن Ammien-Marcellin، در همان قرن چهارم میلادی چنین می گفت: «قوانین سخت باعث هراس ایرانیان است. بویژه قوانینی که ضد «نمک ناشناسان» و سربازان «گریخته» هست، ستمگرانه و بیدادگرانه است، و قوانین دیگری هم هست که نفرت بار و دهشت آور است، یعنی قوانینی که به موجب آن جرم فرد باعث خسران و فناى خویشاوندانش می شود.<sup>۲</sup>»

با این همه، چنین می نماید که در قرون بعد، و بویژه در قرن ششم مضمون انفرادی مسؤولیت رفته رفته بیشتر می شود. و اگر از خلال مواد قانونی که فرخ مرد برایمان به جای گذاشته است، بنگریم می بینیم که، به قرار معلوم، جنبه گروهی مسؤولیت رفته رفته کمتر می شود. زیرا که در همان قرن ششم، عقل سلیم هیئت مقننه، معقول عام، و به زبان دیگر حس مشترك «نیکان»، ندای خرد، رفته رفته در مقابل روح کهنه اوستا و تفاسیر آن، به عنوان منابع حقوق، پارسنگی به بار می آورد.<sup>۳</sup> در اواسط قرن پنجم، یزدگرد دوم که با قانون یهود و قانون نصاری آشنایی یافته بود، به مزایاء و محاسنی در این قوانین راه برد که شرایع و قوانین زردشتی در بر ندارد. به فقهای خود چنین می گفت: «بپرسید، به بررسی بپردازید، خوب بنگرید تا آن چیزی را که به گمانمان نیکوترین چیزها می آید، برگزینیم!» پس از او، کواد اول، خسرو اول و خسرو دوم نیز التقاطی هوشیارانه به خرج دادند. احکام و فتاوی فرخ مرد این اصلاحهای قرن پنجم و بویژه اصلاحهای اوائل قرن ششم را نشان می دهد.

خانواده ایرانی که در آثار این فقیه انعکاس یافته است، چنین می نماید که اندکی از مسؤولیت گروهی و انتقال پذیر کهن آسوده شده است. زیرا که، در قرن ششم اعضای

۱. وندیداد ۱۵-۲-۱۲. ۲. امین مارسل ۲۳-۶-۸۱. ۳. دینکرد، کتاب ۸، ۲۰، ۶۹- وایران L'Iran... صفحه ۲۹۸.

۱. وندیداد (ویدیودات)، ۴-۱.

خانواده، در ضمن اینکه مسؤول و ضامن همدیگر هستند، پیوسته شریک مسؤولیت نیستند.

به این ترتیب، موارد تعقیب به سبب قروضی که به نام خانواده گرفته شده است، از لحاظ بررسی ضمان مشترک و مسؤولیت گروهی، مواردی بسیار در خور توجه است. اگر خواهانی برای استیفای طلب خویش بر زن و شوهری اقامه دعوی کند، و به خواندگان چنین بگوید: «من، به خانواده شما مبلغی قرض داده‌ام» و خواندگان، برای اثبات بیگناهی‌شان پاسخ دهند که هیچ دینی به گردن ندارند، هر دو، یعنی شوهر و زن، باید تن به امتحان قضائی «ور» var بدهند (که به احتمال همان «ور سرد var-i-sard» است... و عبارت از سوگندی است که به حسب آیینی معین، بر دسته‌ای از شاخه‌های درخت مقدس خورده می‌شود<sup>۱</sup>) و اگر به زیر بار امتحان نروند، در واقع از بابت قرض گنهکار شمرده خواهند شد (و به زبان دیگر، اپاموند apāmōmand - وامدار - به حساب خواهند آمد).

اما آنچه گفته شد، چیزی جز آیین دادرسی نیست. مثلاً اگر زن اعتراف به جرم بکند، از مخمصه به در می‌رود و تنها شوهر گنهکار شمرده می‌شود. اعلام و افشاء، کیفر را باز می‌خرد، و به زبان دیگر، اعتراف مایه بخشودگی کیفر می‌شود<sup>۲</sup>. در صورت دیگر، عواقب جرم تنها بر گرده شوهر که مسؤول امور خانوادگی است، بار نمی‌شود، و بار گرده زن و شوهری می‌شود که راه خیانت سپرده‌اند، زیرا که زن هم در این میان تقصیر دارد و اتهام گریبان وی را نیز می‌گیرد<sup>۳</sup>. در چنین موردی، آن عده از اعضای خانواده نیز که به سن بلوغ پای نهاده‌اند، باید تن به آزمون قضائی بدهند، مگر آنکه، به میل و اراده، در صدد چشم‌پوشی از حقوق خودشان برآیند. بدینسان، در موضوع مورد بحث، اگر، زن و شوهر، گنهکار شمرده شوند و پولی را که بدهکار بوده‌اند بپردازند،

پسرشان هم که در خلال این مدت بالغ شده است می‌تواند دعوی را از سر بگیرد و «عرض حال» استیناف بدهد. و اگر به صحت اعترافهای پدر و مادرش اعتراض داشته باشد، باید خودش نیز تن به آزمون قضائی<sup>۱</sup> بدهد.

در نتیجه، هر عضو بالغ خانواده که طبعاً حصه‌ای از میراث می‌برد، می‌تواند از محاکمه‌ای که به خانواده ارتباط دارد، پژوهش بخواهد و حقی را که به احتمال بر مال مشترک دارد، از راه اقامه دعوی به عنوان شخص ثالث، به کرسی بنشانند. اما برای حصول به این منظور، باید تن به امتحان قضائی بدهد و تنها، در صورتی که محکوم شناخته شود، شریک کیفر مشترک باشد.

بدین گونه، اگر همه گروه درگیر باشد، هر يك از اعضای آن، با این همه، فرصتی برای اعاده شرف خود دارد. به علاوه، اگر زن و شوهر گرفتار تعقیب شوند، برای این است که جفتشان دستخوش اتهام هستند و به نام خانواده قرض گرفته‌اند. و اگر قرار این است که پسر، پس از رسیدن به سن بلوغ، در مقام التجاء به داوری خداوند بر آید، برای این است که خود خواهان استیناف است. زن در این میان گنهکار شمرده شده است، و اکنون خود پسر، با اعتراض خویشتن، مدعی را به محاکمه می‌خواند.

خلاصه، آنچه، در هر يك از این دو مورد، اعضای گروه را ضامن و مسؤول همدیگر می‌گرداند، اشتراك در اموال، یعنی میراث، است. از این گذشته فصلی از کتاب فرخ که این دو مثال را مدیون آن هستیم، فصلی است که چنین عنوانی دارد: «پرداخت قرضی که باید از روی میراث برداشته شود»<sup>\*</sup> و استرداد و استیفاء مبلغی که طلب خانواده است... و این عنوان، عنوانی است که، به تنهایی، جنبه ویژه این گونه مرافعه‌ها و محاکمه‌ها را نشان می‌دهد.

با این همه، در محاکمه دیگری از این نوع، قاضی را می‌بینیم که از هر متهمی جداگانه بازجویی می‌کند، و با وجود دقت و ظرافت قضیه، هر عضو خانواده را، منفرداً مسؤول می‌داند.

۱. دینکرد کتاب هشتم، فصل ۳۸ و فصل ۲۰ فقره ۱۲ - و ایران... L'Iran... صفحه ۳۰۰ - و لغت نامه باری کهن ۱۹۳۵ [ناگفته نماند که در «ور سرد» خبری از آتش نیست]. ۲. دینکرد کتاب هشتم، فصل بیست و یکم فقره یازدهم. ۳. مادیکان هزار دادستان ۶، ۲-۶.

۱. مادیکان هزار دادستان ۱۴، ۷-۱۰. \* میراث «hač dütak» هج درتک.

در واقع، اگر بانوی خانه به قرضی که شوهرش به گردن گرفته است<sup>۱</sup>، اعتراض داشته باشد، از مرد دلیل و مدرک خواسته می‌شود. و اگر، پس از آن، زوجه در جریان بازپرسی در مقام اعتراف برآید و به تعهد مشترک نیز اذعان کند، تنها در آن صورت است که زوج و زوجه از بابت «قرض» گنهکار شمرده می‌شوند.

پس اعتراف مرد زمانی موجه و قابل قبول می‌تواند باشد که زن نیز اقرار لازم را بکند.

خلاصه، عضو خانواده ممکن است به تنهایی گرفتار تعقیب و بازجویی شود و محکوم شناخته شود. اگر زوج و زوجه مبلغی بدهکار باشند، بستانکارشان می‌تواند برای استیفای طلب خویش تنها به تعقیب زوجه بپردازد. دادگاه، برای بازجویی (رایینشن *rāyēnišn*) در محکمه، احتیاجی به کسب اجازه شوهر ندارد<sup>۲</sup>، و این امر، خود، مایه این فرض می‌شود که اجازه شوهر در برخی از موارد تعقیب ضرورت دارد.

و خلاصه، چنین می‌نماید که بازداشت زن شوهردار، با همه آن عدم اهلیتی که زن از لحاظ مدنی دارد، علامت و اماره این باشد که جنبه انفرادی مسؤلیت روز به روز افزایش می‌یابد.

با این همه، تضامن اعضای گروه در برابر کیفری که برگرده یکی شان گذاشته می‌شود، تا زمانی که یای نفع مشترک در میان باشد، کامل و جامع است و گریبان همه را می‌گیرد. اما، در کنار مواردی که مسؤلیت مشترک است، موارد دیگری دیده می‌شود که تنها شخص مجرم گرفتار پنجه عدالت می‌شود.

و خلاصه، این تضامن اعضای خانواده زمانی نمایان می‌شود که مسأله، مسأله انتقام و قصاص باشد.

در مورد قتل، خویشان مقتول باید انتقام خودشان را از خویشان قاتل بگیرند؛ و این همان خونخواهی (یا کینه *kaēna*) است. مردی که، در جنگ، به دست دشمن کشته شود، یا همین قدر به قتل برسد، متوقع این است که انتقامش گرفته شود. و تا زمانی که

انتقامش گرفته نشده است، روحش که دستخوش اضطرابی دوزخی است در تعقیب خویشان و بستگانش خواهد بود و اهمال و مسامحه نابخشودنی شان را به باد سرزنش خواهد گرفت و اینان را به انتقام و قصاص بر خواهد انگیخت.

این تکلیف به گردن همه خویشان، بویژه به گردن نزدیکترین خویشان، مثل پسر و دختر و همسر و حتی مادر هم هست.

گرد آفرید زیبا و کینه‌توز، دختر گژدهم *Guždahm*، سراپا سلاح پوش از قصر خویش پایین می‌آید: می‌خواهد انتقام خانواده خویش، و بویژه شوهرش را بگیرد<sup>۱</sup>.

تکلیف انتقام به گردن پدر نیز هست.

در سال ۳۵۹ میلادی که شاپور دوم با روم در جنگ بود و دست نشانده‌اش گرمباتس *Grumbatēs*، پادشاه خیونها «*Chionites*» (قوم ایرانی مستقر در باکتریان)، می‌خواست که دژ رومی امید *Amida* را، به اتفاق یگانه پسرش، به محاصره در آورد، از فراز باروها، تیری به راه افتاد که بر پسر جوان پادشاه خورد و او را کشت. امین مارسلن که در آن زمان در صفوف رومیان و شاهد حوادث بود، چنین گزارش می‌دهد: «این ضایعه خاندان پادشاهی را در ماتم فرو برد... همه کارهای رزمی به حالت تعلیق درآمد... و آیین تشییع جنازه جوان به جای آورده شد. با آن سلیح معهود برده شد و به روی چهارپایه‌ای بلند نهاده شد، و در پیرامونش ده تخت جای داده شد که حامل تمثال کشتگان بود. مردان هفت روز درست به این «مجلس» آمدند و، دسته دسته و گروه گروه، پای کوفتند و سرودهایی چون نوحه خواندند و آیین سوگواری شاهزاده جوان را به جای آوردند... سپس، شورای بزرگ جنگ انعقاد یافت، و در آن شوری توافق حاصل آمد که شهر را به صورت تل خاکستر در آورند و بدین گونه به پیشگاه روح جوان مقتول نیاز ببرند، زیرا که، گرمباتس نمی‌خواست که تا روزی که انتقام روح یگانه فرزندش را نگرفته است قلعه را رها کند.»

اندکی پس از آن، ایرانیان، به نیروی پایمردی و دلیری، به تسخیر قلعه امید توفیق



یافتند، در صورتی که دفاع از این قلعه به دست هفت لژیون انجام می پذیرفت و بیشترین قسمت این لژیونها از گلوها Gaulois و ایتالاییها ترکیب می یافت.

و بدین سان، گرومباتس توانست انتقام پسرش را بگیرد<sup>۱</sup>.

وقتی که مقتول نه پدر و نه پسر داشته باشد، وظیفه ترسناک به گردن نوه اش یا پسر خوانده اش خواهد بود.

خانواده های بزرگزاده و آبرومند انتقام خودشان را، بی وقفه و بی انقطاع، می گیرند، کار انتقام را چندان به تأخیر نمی اندازند و تسکین عطش انتقام را به نسلهای آینده وا نمی گذارند. اما با این همه به تواتر دیده می شد که خانواده ای این شرمساری وجدان را داشته باشد که انتقام پدر بزرگی را که به دست قاتل یا به دست دشمن کشته شده بود نگرفته است.

کینه، به ناگزیر، از شخص مجرم خواسته نمی شود، که از خانواده گنهکار، از گروه گنهکار خواسته می شود.

بدین سان، در میان ایرانیانی که در خوارزم «Chorasmie»، در حوزه سفلی آمودریا می زیستند و در میان یونانیان سارماتها خوانده می شدند، به قرار معلوم، خونخواهی کار همه روزه بوده است. هرودوت چنین می نگارد: «در میان این مردم، دختری که دشمنی را نکشته باشد، نمی تواند شوهر کند. از این رو دخترانی هستند که چون نتوانسته اند این قانون را به جای آورند، از پیری می میرند، بی آنکه شوهر کرده باشند<sup>۲</sup>».

قانون قصاص به جای آورده نمی شود. زیرا که، کینه، عبارت از کینه جویی خانوادگی vendetta به مفهوم وسیع کلمه است: کین خواه خانواده قاتل را گنهکار می داند و بر خانواده قاتل می تازد.

دراوستا، کلمه کینه kaēna چندین معنی دارد: معنی «مکافات»، «جریمه»، «انتقام»، و خلاصه، «مجازات درست» یا «کیفر دادگرانه» می دهد. در پارسی میانه، به علاوه، به معنی «کین»، «خونخواهی خانوادگی» است. کلمه کین kēn در زبان پارسی باستان، و

کلمه کین χēn در پارسی دوره پارتها، مثل لهجه های ایران نو همین معنیها را نگه داشته است (مبانی لغت شناسی پارسی نو - ۸۸۱ - معنی «دشمنی» و «کینه» را به دست می دهد). اما، این کلمه، در بسیاری از متون پارسی میانه و متون پارسی، به معنی خونخواهی خانوادگی دیده می شود.

یادگار زیران (Abyātkār-i-Zarērān) داستان قتل زریر، سردار باکتریانی، را به دست بیدرفش [ویدرفش] Vidarfš تورانی، به تفصیل برای ما باز می گوید. پس، بستور Bastwar، نوه مقتول که در آن زمان بیشتر از هفت سال ندارد، از وشتاسب Hystaspes، شاه باکتریان، خواهش می کند تا اجازه دهد که برود و انتقام خون پدر بزرگش را بگیرد. شاه کیانی به او جواب می دهد: «تو هنوز بیرون از اندازه کم سال هستی، برای تسکین عطش انتقام خویش، صبر داشته باش تا دست کم بتوانی سوار اسب شوی...» اما «جوان» این شجاعت را در خود نمی بیند که وقت رفتن و، سرانجام، انتقام گرفتن را چندان مدتی به تأخیر اندازد. پس، نقشه ای را که در سر دارد، دنبال می کند و همراه سربازان میهنش به نقطه ای از مرز که جنگاوران توران به زور آزمایی می آیند، روانه می شود. روح مقتول خوب راهنمایی کرده است: ویدرفش قاتل همان جا است. به دیدن او، خون دودمان زریر در رگهای «جوان» به جوش می آید. جوان از روح زریر مدد می خواهد. روح مقتول یاریش می دهد تا سوار نیکوترین اسب لشکرگاه شود و گرز سنگین به دست گیرد. ویدرفش مغرور بیهوده به بچه ای چنان کم سال و ناآزموده می خندد، زیرا که، بستور، به راهنمایی روح زریر، و با نیرویی فوق طبیعی که تو گویی که در خود می بیند، گرز آهنین برآهیخته، به سوی او می تازد. قاتل فرصت به خود آمدن پیدا نمی کند: ضربه ای ترسناک از پشت زین بر زمین واژگونش می کند. کفاره گناهش را می پردازد. مردم باکتریان این فرصت را غنیمت می شمارند و انتقام سردارشان را از دشمنی که روی به هزیمت نهاده است، می گیرند.

پس، آنچه سلاح دست بجهٔ باکتریان شده است، کین، خونخواهی خانوادگی است<sup>۱</sup> ... این معنی در اصطلاح «پد کین کشتن (Pat kēn kuštan)» پارسی میانه که به اتفاق اصطلاح خین زدن *χēn Zadan* در زبان پارسی پارتها به معنی خونخواهی، و انتقام جویی [vindicare] آمده است، دیده می شود. اصطلاح کین داشتن زبان پهلوی، و اصطلاحهای فارسی کینه جستن، کین خواستن، نیز به مفهوم قوی کلمه به معنی انتقام گرفتن است.

کینه و خونخواهی خانوادگی، رفته رفته، نزد زردشتیان امری ممنوع شناخته شد. زردشتیان چنین گفتند: «نباید کینهٔ نیکان را بدل گرفت.» و کمی دورتر چنین اندرز دادند: «باید کینه را از اندیشه های خویش دور کرد.»<sup>۲</sup> در حقیقت، این فضائل به طبقهٔ روحانیون، و بویژه به هیربذان ارتباط دارد. اما، همین دستور، به صراحت، به ایرانیان دیگر، به طبقهٔ عوام، نیز داده شده است: اورمزد در مینوی-خرد چنین می گوید: «شانزدهمین فضیلت، عبارت از دور کردن کینه و دشمنی (*kēn u vatdušarmīh*) از اندیشه های خویشان است» و کمی دورتر چنین می گوید: «با آدم کینه ور (کین ور مرد (*kēnvarmart*) ستیزه مجوی و وی را به هیچ نحوی میازار»<sup>۳</sup>.

فردوسی، یکی از بزرگترین شعرای ایران نیز چنین گفته است: «کوششی به کار ببرید تا همه دوستان بدانند... سلاحهایتان را وا دهید... از مردم آزاری پرهیزید. از هر گونه اندیشهٔ انتقام (کین، یا خونخواهی) چشم پبوشید.»

در قرن سوم میلادی، مانی پیامبر - (که شاید از دین مسیح تأثیر پذیرفته باشد؟) - همهٔ صور و اشکال «خین» - یعنی کین، خونریزی بر سبیل مجازات، از روی انتقام یا از روی خونخواهی - را به باد مذمت و ملامت می گیرد. به عقیدهٔ وی، «خین» جر می فاحش، و معصیتی کبیره بود. بیروانش دربارهٔ آنان که آیین مانی را نپذیرفته اند، و حتی دربارهٔ

«شنوندگان»، یعنی آن عده از پیروان مانی هم که هنوز از دنیا چشم نبوشیده اند، چنین گفتند: «انتقام خون ریخته را می گیرند، دزدی می کنند، زبان می زنند، بیدادگرند و ذره ای نیکوکار نیستند»<sup>۱</sup>.

اما باید بگوییم که ایرانیان دیگر تا این مرحله پیش نمی رفتند: کین را به عنوان خونخواهی و کینه توزی مذموم می دانستند، اما به عنوان انتقام درست و دادگرانه، و کیفری که مطابق قانون قصاص باشد، پاس می داشتند.

با این همه، آیین زردشت خاطرهٔ کینی را که در قرون و اعصار افسانه ای پادشاهان آریایی می خواسته اند، می ستود. بدین گونه، سالروزهای برخی از خونخواهیها و انتقامها در میان ایرانیان و دشمنانشان، پارسایانه بزرگ داشته می شد. مثلاً، روز ششم نخستین ماه سال، آیین بزرگداشت سالروز دو انتقام شاهانه برگزار می شد... چنانکه اهورمزدا گفته است: «آن روز، روزی مبارک و مقدس است و باید و شاید بزرگ داشته شود. زیرا که «به روز خرداد (*χ<sup>v</sup>ardāt*) - روز ششم - ماه فروردین<sup>۲</sup> بود که مینوش چهر<sup>۳</sup> [منوچهر]، سلم<sup>۴</sup> و توچ<sup>۵</sup> (تور) (*Tōc-salm*) را کشت و انتقام ایرج<sup>۶</sup> را گرفت و در همان روز بود که کیخسرو<sup>۷</sup> انتقام سیاوش<sup>۸</sup> را از فراسیاک (*Frāsyāk*) (افراسیاب) تورانی<sup>۹</sup> گرفت.»

با این همه چنین می نماید که حس انتقام چندان در اعماق روح کینه توز مردم لنگر انداخته بود که دولت به سهولت نمی توانسته است ممنوع بداند. و با این همه، دست از پیکار با این امر بر نداشت.

بدین سان، توفیلاکت سیموکاتا *Théophylacte Simocatta* مورخ بیزانسی، مؤلف

۱. آیین مانی، جلد ۲ قسمت - ایران

Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan - F.C. Andreas. W. Henning-Berlin 1933

(مانویت ایران میانه، از منابع ترکستان چین). ۲. روزی که وقف ارواح است. ۳. نیای افسانه ای طبقهٔ روحانیون. ۴. شاه غرب. ۵. شاه توران. ۶. شاه افسانه ای آریاها. ۷. کیخسروی اوستا، بهلوان خانوادگی و نیای سلسهٔ کیانیان - یعنی شاهان باکتریان - ویشناسپ، شتیان زردشت از این سلسله بود. قرن هفتم پیش از میلاد. ۸. بدرش. ۹. ماه فروردین روز خرداد، ۱۶

۱. مراجعه فرمایید به امیل بنونس، یادگار زریر، شعر مزدایی پهلوی (مجلهٔ آسیایی - آوریل و ژوئن ۱۹۳۲) صفحه ۲۸۷. ۲. *Panē xēm i asrōnān* - پنج خوی دینمردان - ۱۲، ۱۴. ۳. مینوی خرد ۳۷، ۱۹ - و ۲، ۵۴.

قرن هفتم، از رسم کهنی آگاهمان می‌کند که به موجب آن اختلافها و منازعه‌های بزرگ‌زادگان ایرانی، به عوض آنکه به نحو خصوصی فیصله یابد، می‌بایست به پیش قاضی برده شود و او که منصب موروثی دارد، به قول این مصنف بیزانسی، رئیس خانواده‌ای بزرگ است.<sup>۱</sup> و چنین می‌توان پنداشت که این قاضی، همان سپاه دادور *spāh - dāšvar* باشد که نامش در کتابها آمده است، پس، در میان نجباء، باید از منازعه و کشمکش در جایی جز پیشگاه حکم سپاه «سپاه دادور» چشم‌پوشی شود. احتمال می‌توان داد که «خون‌خواه» اغلب نمی‌توانسته است عطش انتقام خویش را تسکین دهد، مگر پس از محاکمه‌ای که در محضر «سپاه دادور» صورت می‌گرفته است و حکمی که بر تبهکار داده می‌شده است.

با این همه، «داوری» همیشه نمی‌تواند الزام و ضرورت داشته باشد، زیرا که بسیاری از نجباء که در قصرهای دور دستشان به سر می‌برند، از حیطة اقتدار شاهنشاه بیرون هستند. جنگ تن‌به‌تن (کشتیاری *kōš'itārih*، همکوخششن *hamkōχšišn*) بویژه از آن لحاظ آسانتر و ساده‌تر است که این بزرگ‌زادگان پیوسته، و حتی به هنگامی هم که به ضیافت می‌روند، آراسته به سلاح هستند.<sup>۳</sup> بر سر مسأله شرف و ناموس (نام و ننگ) با هم به جنگ بر می‌خیزند.<sup>۴</sup> اغلب بر سر زن یا تنها برای دست یافتن به دل بانوی (بانوگ *bānūk*) خود زورآزمایی می‌کنند.<sup>۵</sup>

بورژواها (یعنی آن کسانی که در وردنه *vardana*، برزن سکنی دارند) از قاضی داد (دات - *dāt*) می‌خواهند. اما وقتی که سخن از بزرگان و کشاورزان (یعنی واستریوشان *vāstryōšān*) در میان باشد، اگر چه فرمانبر و وابسته بطریق (یعنی زندبند *Zandbaδ*) هستند، نیروی قضائی این رئیس (یعنی زندبازشنیه *zandbāzišnih*) همیشه به یک مشکل برمی‌خورد: و این مشکل، همان مشکل عطش انتقام و علاقه زبردستانش به

دزدی و تاراج است.

دولت کوشش به کار برد که این غرائز اولیه را مهار کند: قانونی قتل و غارت را کیفر داد.<sup>۱</sup>

دولت نتوانست این امور را به دست گیرد و بر این اوضاع و احوال تسلط یابد. اگر چه در مقام ادعای حق بازداشت قاتل<sup>۲</sup> و محاکمه وی در دادگاهها برآمد، اجرای حکمی را که هیئت منصفه و قضات داده‌اند، به کینه‌خواه یا منتقم طبیعی وا گذاشت. از این رو هیچ کارمندی پیدا نمی‌شد که به شغل «دژخیمی» اشتغال داشته باشد و به زبان ساده، «جلاد» شود: در ایران، قضیه تا قرن نوزدهم به همین منوال بود!

این مصالحه در میان «تعقیب و مجازات به نام اجتماع» و «انتقام خصوصی» نوعی مدارا و مراعات است... اعتقاد مردم ایران همیشه خواهان این بوده است که قاتل (یعنی خونی *xūni*) به دست خود منتقم طبیعی (یعنی خونخواه *xūnχyāh*) بمیرد، و دولت برای هماهنگی با این اعتقاد بود که این عمل غریب را مجاز می‌دانست. این امر به نظر ایرانیان عین انصاف است. جلاد بیهوده دست به اعدام تبهکاری می‌زند. وقتی که خون مجرم به دست منتقم طبیعی ریخته نشده باشد، انتقام به جای خود می‌ماند و باید گرفته شود.

مصالحه در میان «تعقیب و مجازات به نام اجتماع» و «انتقام خصوصی» در همان بحبوحه قرن هفدهم نیز جنبه همگانی دارد و باعث تعجب جهانگردانی چون تاورنیه *Tavernier* و شاردن *Chardin* می‌شود. خواهر و مادر مقتولی که برای ریختن خون مجرم، یعنی قاتل برادر و پسرشان، یگانه افراد «شایسته» بوده‌اند، از خطه «پارس» روانه اصفهان شده بودند. پلیس پایتخت «قاتل ایشان» را گرفته بود و دست و پایش را به تیر بسته بود. شهود فرانسوی می‌گویند که آن وقت «دو زن پارسی، هر یک، چند ضربه خنجر بر بینوایی که «خون ایشان را ریخته بود»، زدند.»

۱. تنسر، ۲۲۴. ۲. دولت در شهر کمانگیران کمین‌نشین - پاسگاه دیدبانی - (*pahrak*) و در روستا زاندارم (گزیرای *gezīrāye*) نگه می‌دارد: مراجعه فرمایید به ایران در زمان ساسانیان - یادداشت ۲ - صفحه ۱۲۷.

۱. فصل سوم، صفحه ۸. ۲. هوبشمان - *Armenische Grammatik* - دستور زبان ارمنی ۱ صفحه ۱۳۶. ۳. امین مارسل، ۲۳، ۶، ۷۵، ۸۰ - و مینوی خرد ۲، صفحه ۱۶۶ و بندهشن ۱۵، ۶۷ - ۱۶. ۴. ویس و رامین، صفحه ۲۸۵. ۵. ویس و رامین، صفحه‌های ۱۳۰ - ۱۲۴ و ۱۳۵.

فردوسی، شاعر بزرگ ایران، آنجا که افسانه مینوش چهر (منوچهر) را برایمان باز می‌گوید، مفهوم انتقام طبیعی را به شکلی سرشار از شعر شرح و بسط می‌دهد.

ایرج، «نیای مادری» پهلوان و پسر فریدون، شاه ایران، به دست برادران بدخواهش سلم، پادشاه غرب و تور (توچ Toč)، پادشاه توران، به کمینگاهی کشانده شده بود و کشته شده بود. دو قاتل از پهلوان بسیار بیم دارند. و برای انصراف وی، کوششهای بسیار به کار می‌برند تا چنین پندارد که بازمانده بایسته و شایسته مقتول نیست و از این رو هرگز نمی‌تواند انتقام خون وی بگیرد. پهلوان پیغام به ایشان می‌فرستد که به حق خویش یقین دارد و خدایان، درست، برای گرفتن این انتقام زور بازو به او داده‌اند و هرگز در این کار کوتاهی نخواهد کرد. تبهکاران چنین نوشته بودند: «ای شاه جوان که یتیم مانده‌ای! در جایی که از نژاد ایرج دختری تولد یافته است، چگونه ممکن است که حق گرفتن انتقام وی، به تو تعلق داشته باشد؟» منوچهر جواب داد: «من نوه ایرج هستم، فریدون نام آور ضامن من است!» تلقینهایتان مایه رهاییتان از مرگ نخواهد بود. «اکنون که می‌خواهیم نبرد آغاز کنیم، نشان می‌دهم از چه نژاد و تباری هستم. به قدرت خداوند سوگند می‌خورم که آنچه بتوانم به تور نشان بدهم. سر از تن جدا گشته او را به سپاه نشان خواهم داد، انتقام خون پدرم را از او خواهم گرفت (یعنی فریدون)»<sup>۱</sup>

در واقع چنین می‌نماید که این تلقینها هیچ گونه پایه‌ای ندارد. فریدون نمی‌توانست خون خویشتن را، از راه انتقام، بریزد. چه، اگر مقتول می‌شد، فریدون قاتل هم پسرش بودند. و این است که چنین می‌گفت: «شایسته نبود که من برای در هم کوفتن دو پسر دست دراز کنم...» اگر زن ایرج، به حسب معجزه، دختری چون ماه‌آفرید زیبا نمی‌زاد، و این دختر زیبا به عقد ازدواج یکی از بستگان نزدیک فریدون در نمی‌آمد و مینوش چهر را به دنیا نمی‌آورد، انتقام خون ایرج، هر آینه، گرفته نمی‌شد. اما همینکه مینوش چهر از مادر بزاد، فریدون وی را به فرسوی پذیرفت و چنین فریاد زد: «بر چنین

روزی درود باد! بگذار تا دل دشمنانم پاره پاره شود!»<sup>۱</sup> پسر خواننده، به هنگام ضرورت، می‌بایست انتقام خون پدر خواننده‌اش را بگیرد.

خسستن خون ریخته با عمل انتقام، به نظر ایرانیان، کاری گرانبه است. مایه تشنه‌ی احتیاج به عدالت و شرف می‌شود. فریدون، همینکه انتقامش گرفته می‌شود، فریاد می‌زند: «خدایا، تو به من عدالت ارزانی داشتی... هر چه آرزوی جانم بود، بر من ارزانی داشتی.» و چون انتقام گرفته شده است، «اکنون مرا به دنیای دیگر ببر!»<sup>۱</sup> خویشاوندانی که به واسطه تأدیبه وجه مصالحه‌ای (به نام خونبها xūnbuhā) خاموش بمانند، در نظر افکار عامه ننگین و بی‌آبرو هستند. در ایران همیشه چنین بود، و حتی، زمانی هم که مردم به مذهبی روی آوردند که اصل «وجه‌مصالحه» یعنی «دیه dyat» را می‌پذیرد، باز هم وضع به همان گونه ماند.

سلطان سنجر، شهریاری که از نژاد بربری بود، اما با این همه آغشته فرهنگ ایرانی شده بود، روزی از روزها به سوی چیزی که میان دشت در جست و خیز بود، تیر انداخت. اما چون به قربانی نزدیک شد و به جرم فاحش خویشتن پی برد، گرفتار چه رعبی که نشد! کاری که از وی سرزده بود، قتل بود، پسری را کشته بود. از وحشت دیوانه شد و بی‌درنگ، کسانی فرستاد تا جویا شوند و ببینند که بچه بدبخت پدر و مادر دارد یا نه. فرستادگان پادشاهی خبر آوردند که جز مادری پیر کسی ندارد. سنجر پیرزن را به نزد خویش خواند. و چون زن بیچاره به کاخ پای نهاد، پیش رفت و در برابرش زانو زد و خنجر خویش به دست او داد و جرم خویش را به گردن گرفت و در مقام اعتراف چنین گفت: «من، از روی اشتباهی منحوس، بچه ترا کشتم و مرتکب قتل شدم. و اکنون، به پایت افتاده‌ام. این سلاح را بگیر و، به حکم قوانین ما، خون قاتل فرزند خود را بریز!»<sup>۱</sup>

پیرزن بدبخت، به شنیدن این سخنان، اشک از دیدگان فرو ریخت، های‌های گریست و چنین گفت: هرگز! هرگز من چنین کاری نمی‌کنم. اشتباه را می‌بخشم. سلطان را

می بخشم! سلطان که به همان شدت دستخوش تأثر و هیجان شده بود، جواب داد: «بانوی من، چون این همه بخشنده و بزرگووار هستی. دست کم این لطف و کرامت را داشته باش که این سینه‌های طلا را بپذیری! زن بدبخت جواب داد: نه! من زنی آبرومندم و نمی‌توانم بهای خونمان (خونبها) را بپذیرم»<sup>۱</sup>.

در زمان سلطنت ساسانیان هم کاری جز این صورت نمی‌گرفت. موضوع انتقام خون ایرج که فردوسی شرح داده است، نظری را که ایرانیان آن دوره درباره شرف داشته‌اند، نشان می‌دهد. دو قاتل، برای بازخرید خون ایرج، همه گنجیه‌هایشان را، بر پشت فیلهای نیرومند، به پیشگاه پدر مقتول فرستادند. طبعاً، شاه ایران به این گنجینه‌ها به چشم تحقیر می‌نگریست. و جوابی که داد، چنین بود: «چگونه می‌توانم انتقام خویش را محض خاطر این زخارف رنگین و ابد هم؟ چگونه می‌توانم خونی را که ریخته‌اند، بشویم؟ چگونه می‌توانم سر پسر تاجدارم را به توده زر بفروشم؟ چه خوشتر که تاج من نابود شود، چه خوشتر که تخت و قدرت من نابود شود! شاید مردی پست تر از تخمه اژدها بتواند در برابر سری گرانبها، بهایی بپذیرد!... تو گویی که پدر پیر سر پسر گرانبه‌اش را به مزایده گذاشته است. من به مال و ثروت احتیاج ندارم. تا روزی که پدر ایرج با این سر سالخورده زنده بماند انتقام خویش را وانخواهد داد!»<sup>۲</sup>.

پس، در ایران، انتقام شکل تکامل یافته خونخواهی کهن است. اما در صورتی که این خونخواهی کهن، در میان دو خانواده چیزی جز مبارزه‌ای مرگبار نبود، انتقام ایرانی، انتقام داد گرانه‌ای بود و بس... در زمان گذشته، همینکه خونی ریخته می‌شد، خانواده مقتول بر سر خانواده قاتل می‌تاخت. اما در قرن ششم که اصل قصاص به میان آمده بود، این نکته پذیرفته شد که انتقام تنها به دست منتقم طبیعی گرفته شود، و مجرم، دست و پا بسته، به دست همین منتقم طبیعی داده می‌شد... یگانگی کاری که دولت می‌کرد، دستگیری قاتل بود. خلاصه، شرف و ناموس ایرانی دست رد بر سینه مصالحه‌هایی می‌زد که بر پایه پول استوار بوده باشد.

### ۳. روابط اقتصادی خانواده با دولت

برای آنکه این شرح روابط بیرونی گروه را به پایان برسانیم، اکنون دیگر کاری جز این برایمان نمانده است که درباره روابط اقتصادی خانواده با بقیه اجتماع به بحثی کلی بپردازیم تا سرانجام ببینیم گروه ساده در تولید عمومی کشور شاهنشاهی چه مقامی دارد. برای شناخت نقش اقتصادی «گروه خانوادگی»، لازم است که اوضاع و احوال تولید و جریان ثروت را در کشور شاهنشاهی ایران یادآور شویم.

می‌توان گفت که اقتصاد دوره ساسانیان، تا اوائل قرن ششم، تنها بر پایه کشاورزی و «دام‌داری گسترده» استوار بود.

طبیعت ایران را از نعمتهای خود محروم کرده است. کشور ایران عبارت از فلاتی است که رودخانه‌هایی انگشت‌شمار و بی‌نظم و ترتیب، و کوتاه دارد. شوره‌زاری مخوف مرکز این سرزمین را فرا گرفته است. سلسله‌های جبال بلندی که در پیرامونش حلقه زده است و اغلب هیچ سبزه و درختی ندارد، چهار پنجم زمین را از دسترس کشاورزی دور نگه می‌دارد. پس، بخش قابل آبیاری و قابل کشاورزی زمین محدود به نوار باریک جلگه‌ای است که در پای این کوهها گسترده شده است. بدین سان، این جلگه‌های کوچک که به قطعه‌هایی بی‌حد و حصر قسمت شده است، از تغذیه اهالی فشرده و تا اندازه‌ای انبوه سربر می‌زند. درباره کوهها می‌توان گفت که به خیمه‌نشینانی واگذاشته شده است که بخش مهمی از سکنه کشور را تشکیل می‌دهند و هر بار که خشکسالی گله‌های بیکران گوسفند‌هایشان را تار و مار کند، خطری شدید برای کشاورزان ناتوان و بی‌دفاع به بار می‌آید.

اگر «کشور» آن انبار زیبای گندم را که بین‌النهرین باشد، در تصرف نمی‌داشت، هر آینه این اوضاع و احوال به اقتصاد طبیعی شاهنشاهی لطمه بسیار می‌زد. به یاری آبرفت‌های حواشی کوهستانی فلات ایران بود که آبهای دوران چهارم آن دشت بیکران و

۱. مراجعه فرمایید به سرگذشت این پادشاه در تاریخ گزیده حمدالله - ترجمه زی. گانتن J.Gantin - پاریس

۲. همانجا، کتاب تاریخ ساسانیان، صفحہ ۱۲۱ - ۱۲۲.

حاصلخیز را که نقشی اصلی در تاریخ تمدن نژاد سفید بازی کرده است، در همان دامنه‌های جبال زاگروس به وجود آورد. هنگامی که بابل جانشین آکاد Akkad شد، روزگاری بود که مبادی عمده زراعت در این دشت به دست سومریها توسعه یافته بود. اما بسیار زود بین‌النهرین ارض میعاد ایرانیان شد. اینان که خاک تنگ و بی بارشان از دامن خود رانده بود، در اینجا، گذشته از تمدن کشاورزی کهن، زمینی سیراب و حاصلخیز و پرمایه و بارور پیدا کردند که در نتیجه کوششهای هزاران ساله به صورت باغی معجز آسا درآمده بود. ایرانیان روزگاری دراز چشم به این سرزمین داشتند. کوروش آن را به تصرف آورد. همانند، هخامنشیان سرزمینی را که زادگاه خودشان بود، رها کردند و مهاجرنشینی در آنجا به وجود آوردند.

سرزمین بابل زیباترین ساتراپ نشین دودمان هخامنشی شد. پارتها سرزمین سلوکی Seleucie را بر خراسان خشن خودشان ترجیح دادند. و درباره ساسانیان باید گفت که پایتختشان را به آن سرزمین انتقال دادند. اردشیر اول تیسفون را از نو ساخت، و جانشینان وی زیباترش کردند، و بدین سان، تیسفون، پیش از آنکه حومه دوردستش بغداد جایش را بگیرد، بیشتر از پنج قرن مروارید مشرق زمین، و بزرگترین و زیباترین شهر آسیای قدیمی شد. ایرانیان، در جریان قرن‌ها، بزرگترین قسمت سرزمین آرامی را مستعمره خودشان کرده بودند، و در آن سرزمین به حفر سلسله بیکرانی کاربند دست زدند. بخشهایی را که تا آن زمان ناکشته مانده بود، آباد کردند. و این سرزمین که نامش را سواد Savād گذاشتند، بدین گونه، بزرگترین مرکز کشاورزی شاهنشاهی ایران شد.

تجارت ایران تا قرن ششم رونقی نداشت و در آن قرن بود که به راستی توسعه یافت. بحرین همچنان بخشی از کشور شاهنشاهی بود. ساسانیان جلگه سند را از نو به تصرف درآورده بودند. کشتیهای ایران از راه خلیج فارس سینه آبهای همه دریاهای شرق را می شکافتند. ناوگان روم را در بحر احمر نابود کرده بودند. وهشت آباد ارتخشیر (بهشت آباد اردشیر) - Vahišt - Abaδ - Arta xšēr که امروز به نام بصره شناخته می شود، پیش بندر پایتخت و بزرگترین بارانداز مشرق زمین بود. کاروانها، از مرزهای خاوری چین، راه بلند آوازه‌ای را که «جاده ابریشم» باشد، در پیش می گرفتند و از این

سر تا آن سر شاهنشاهی می رفتند. در پایتخت ایران، امته و اجناس خاور دور به امته و اجناس هند و دیگر کشورهای «اقیانوس» می پیوست. بازارهای تیسفون میعاد بازرگانان و سوداگران شرق و غرب بود. فرآورده‌های شاهنشاهی ایران رود دجله را، از راه نصیبین Nisibe، رو به بالا می پیمود و به امپراتوری روم می رسید. بازار مکاره بتنه Batné، در ساحل راست رود فرات، تجار سرتاسر دنیا را به سوی خود می کشید.

ایرانیان که مواد خام خودشان را از چین و کشورهای «اقیانوس» می آوردند، جز فرآورده‌های «ساخته» به کشورهای دیگر نمی فرستادند. خسرو اول صدور ابریشم خام را که در آن زمان در سرزمین سغدیان Sogdiane فراهم آورده می شد، ممنوع داشته بود. اتباع ساسانیان سنگهای گرانبهای طبیعی یا ساخته و مروارید یا مرجان ساخته و پرداخته و فرش و زری لطیف و ظریف، و پارچه‌های پشمی و ابریشمی دیگر<sup>۱</sup> به چین می فرستادند. فرش و مروارید بحرین و پارچه‌های ابریشمی به سوی سوریه فرستاده می شد. اما بازرگانان و ناخدایان اغلب از میان اتباع دیگر شاهنشاه - نه از میان اتباع زردشتی - به بار می آمدند. زیرا که ایرانیان، از يك سو، از دروغ دهشت داشتند و از سوی دیگر این تکلیف و تعهد بر گردنشان بود که هرگز، مدتی دراز از زنانشان جدا نشوند و این دو نکته باعث می شد که چندان در خور تجارت دریایی و سوداگری نباشند. اما یگانه چیزی که به رغم سوداگری، مردم یکجانشین روستاها و بورزوها (یعنی هتخشان hutaxšān) شهرها را جذب می کرد، صنعت بود. چوب و آهن و مس و طلا و نقره، و بلور کوهی بسیار خوب ساخته و پرداخته می شد و به اشکال گوناگون در آورده می شد. پشمبافی و ابریشمبافی و پنبه بافی مایه اشتغال بخش مهمی از کارگران مملکت بود.

با این همه، شریان حیاتی کشور شاهنشاهی در بین‌النهرین بود، و از این رو، فلات ایران، به مفهوم اخص کلمه، بسی از این وفور نعمت و ثروت دور مانده بود. زراعت و صنعت، در اینجا، بزرگترین مشغله‌های ملت را به وجود می آورد. کشاورزان

ورزگرتاران (varžkartārān) شبانان (واستریوشان vastryōšān) و پیشه‌وران (هتخشان hutaxšan) نیکوترین عناصر «طبقه سوم» ایران را تشکیل می‌دادند. همه اینان وابسته وستریوشان‌سالار vastryōšansālār خودشان، یعنی رئیس اصناف خودشان، بودند و واستریوشان‌سالار، همان کسی بود که در دربار تیسفون سمت نمایندگی این صنفها را داشت. و از این گذشته، به عنوان هتخشبد Hutaχšbaδ، نماینده پیشه‌وران ایران نیز بود. اما چنین می‌نماید که کریستنسن، ایران‌شناس دانمارکی، به ناروا، او را وزیر دارایی به قلم می‌دهد<sup>۱</sup>. این وزارت به دست «محصل بزرگ» ایران، به دست ایران آمارکار Erān - Amārkār، سپرده می‌شود که وظیفه‌اش بسیار خوب با وظیفه رئیس دیوان، صاحب دیوان ایران دوره اسلام، و بسی بیشتر، با وظیفه مستوفی الممالک ایران دوره دودمان صفوی مطابقت دارد. درباره آمارکاران دیگر که ما عمال وصول استانها می‌شماریم، باید بگوییم که کارشان با کار «مستوفی»های دارایی نظام قدیم مطابقت دارد. اما اگرچه امر «وصول» به دست محصل بزرگ ایران و آمارکاران زبردستش سپرده شده است، تعیین سهم عوارض املاک به عهده واستریوشان‌سالار و تعیین سهم عوارض سرانه به عهده هتخشبد، رئیس صنف پیشه‌وران گذاشته می‌شود که هر دوشان نماینده «طبقه سوم» هستند و شاه را درباره میزان استطاعت وابستگان خودشان، از حیث پرداخت عوارض، و درباره نوسانهای سالیانه مأخذ عوارض و موادی که می‌توان بر آن عوارض بست، راه می‌نمایند.

بابل، سواد Savād، توانگرترین استان شاهنشاهی بود. از این رو، به تنهایی، بخش مهمی از درآمدهای خزانه را فراهم می‌آورد. به عکس، فلات ایران، به علت فقدان تجارتی پر جنب و جوش، فقیر و واپس مانده بود. در آنجا، به تقریب، خبری از پول نبود. چنانکه هرودوت می‌گوید، پارسها و مادها، در دوره شاهنشاهی هخامنشیان، از پرداخت «خرج» معاف بودند و ۹۸۸۰ «تالان اوبونیک talents euboïques» که هر

۱. ایران... کینهاگ ۱۹۳۶. \* Monnaie euboïque بول رایج آن در دوره باستان است. تالان talent که مأخوذ از کلمه talanton یونانی است، مقیاس وزنی معادل ۲۰ تا ۲۷ کیلوگرم است. سکه‌ای که تالان

سال راه شوش در پیش می‌گرفت، تنها از ملل غیر ایرانی که اتباع شاهنشاه بودند گرفته می‌شد. اما در دوره ساسانیان، کشور شاهنشاهی آن همه وسعت نداشت. آسیای صغیر و سوریه و مصر که در قرن ششم، دوباره از رومیان پس گرفته شد، اندکی پس از آن، از چنگ دولت شاهنشاهی به در رفت. تقریباً همیشه سرزمین ایران بود که به اتفاق بین‌النهرین و ارمنستان، جانشین ساتراپ نشینهای کهن می‌شد. جنگهای بی‌پایانی که در میان ایران و روم جریان داشت، هر سال سخت بر دوش مردم سنگینی می‌کرد. قضیه ناشنیده این است که شهریاران ایران نیز چندان از چنگ عمال خزانه - و به زبان دیگر عمال عوارض و «خرج» - نمی‌جستند. محصل مخصوص آنان که «ویسپوهرکان آمارکار» Vispuhrkān - Amārkār خوانده می‌شد اداره‌ای داشت که مقرش اصفهان بود، و چنین می‌نماید که این شهر، تفریحگاه و تفرجگاه نجبای ایران بوده است. اما «محصل ایران» همیشه با «طبقه سوم» سروکار داشت و بار عوارض و خرج بر دوش توده مردم سنگینی می‌کرد.

اما، اغلب، توده مردم استطاعت نداشت که از عهده عوارضی که خرد و خمیرش می‌کرد برآید. تقریباً هر سال، خشکی و حمله حشره‌ها بخشی از کشتزارها را نابود می‌کرد. بزرگان قوم از این بابت به نزد واستریوشان‌سالار شکایت می‌بردند، و او نیز، در دربار شاهنشاهی از زبردستانش هواداری می‌کرد. شاه، اغلب، مناطق آفت‌زده را از پرداخت عوارض معاف می‌داشت. برخی از شهریاران، حتی توده مردم را نیز، به مناسبت سال جلوس خودشان بر تخت سلطنت معاف می‌داشتند. و این امر وسیله‌ای بسیار نیکو برای راه کردن در دل مردم، و وجهه پیدا کردن در نظر مردم، بود. و هرام پنجم، از وصول هفتاد میلیون درهم خرج و عوارض پس‌افتاده چشم پوشید و شاه مهربان، پیروز اول، در جریان آن خشکسالی بزرگ که ایران را در سال ۴۸۳ تار و مار کرد و در سالهایی که از پی سال ۴۸۳ آمد، توده مردم را از پرداخت خرج و عوارض

گفته می‌شد، معادل يك تالان طلا یا نقره بود. talent euboïque که اینجا، در متن کتاب آمده است معادل ۷۵۰۰ درهم بوده است.

معاف کرد و حتی دستور داد که همه گندم و جویی هم که انبارهای دارایی را انباشته بود، در میان مردم مناطق آسیب دیده قسمت شود.

از آنجا که پول نبود، به عوض «خراج» اغلب جنس پرداخته می شد. در دوره سلطنت هخامنشیان، در میان اقتصاد پولی و اقتصاد طبیعی امتزاجی جالب توجه بود. در زمان گذشته، سکه های طلای داریوشی در بازار جهانی سخت ارزش و اعتبار داشت. اما، از زمانی که طلای ایران، به دست حادثه جویان مقدونیه به تاراج برده می شد، کشور سخت در رنج بود. «جوجه پادشاهان» بیگانه و بی ملاحظه و بی محابا که شاهنشاهی بی رمق و بی تاب و توانی را که تازه از چنگهای بدفرجام متجاوزها و غاصبهای بالکان به در آمده است، در میان خودشان تقسیم کرده اند، عجزشان را در بنیاد نهادن سازمان خوب و درست اقتصادی نشان می دهند.

شهریاران پارت، پس از آنکه غاصبها و متجاوزهای مقدونیه را بیرون راندند، خودشان را خداوندگار مملکتی دیدند که دوباره گرفتار اقتصاد «طبیعی» شده بود. محور بازرگانی جهان، به سوی مدیترانه تغییر مکان داده بود. اندک پولی که راه ایران را در پیش می گرفت، از فنیقیه می آمد و از این رو، شهریاران پارت درهم نقره خودشان را از روی پول فنیقیه سکه زدند. نظام پولی ساسانی، دارای دو پشتوانه طلا و نقره است. و این امر، نسبت به دوره پارتها پیشرفتی است. اما در میان طلا و نقره، تناسب ثابتی مثل يك بر سیزده که داریوش اول، بنیانگذار شاهنشاهی کهن، تعیین کرده بود، وجود ندارد. نخستین پادشاهان دودمان ساسانی دینارهای طلای خودشان را به همان وزنی که سکه های طلای روم آن زمان داشت، سکه زدند. اما چون ذخیره طلایشان هنوز چندان درخور ملاحظه نبود، تنها درهم اشکانی پول رائج مملکت ماند. سکه ساسانی، با این همه، بزرگتر و نازکتر از سکه اشکانیان بود. معادل هفتاد و پنج صدم فرانک طلا، یعنی ۴۹/۱۲۵ میلی گرم طلا، به عیار نهصد هزارم، ارزش داشت. سکه نقره چهار درهمی، بدین گونه، سه فرانک طلا ارزش می توانست داشته باشد. این سکه نقره «ستیر - سیر - stēr» خوانده می شد. دیویول diobole يك دوم - دانگ dāng يك ششم و امیویول hēmiobole يك دوازدهم درهم (drahm) ارزش داشت. تقریباً همیشه، پول، به شکل

عوارض و «خرج» به خزانه بازمی گشت، چندانکه پس از هر سلطنتی، پیشکار سکه، جهید gāhbaδ، می توانست به ضرب سکه های تازه ای آراسته به تمثال شاه تازه دست بزند. ستوغ sitūy، سکه کوچک برنجی که در قرن سوم به جریان گذاشته شد، بسیار زود به نام سکه قلب اشتهار یافت<sup>۱</sup>. سکه های قلبی که به توسط قلبسازان در دوره سلطنت ارتخشیر اول و شاپور دوم به جریان گذاشته شده بود، همچنان پول درست را از روستاها بیرون می راند. مگر مثلی کهن چنین نمی گفت: «همین که درهم تازه در بازار پدیدار شد، درهم کهنه ارزشش را در مملکت از کف می دهد<sup>۲</sup>». تمثیلی مانوی که از مثلهای آن زمان است، سکه های قلبی را که از مس یا فلز کم بهای دیگر ساخته شده است و یوشش نقره ای دارد (اسیم - ی - پذیر روی ایاب پذیر آن - ی - مس آمیختگ asēm-i-paδ rūy ayāb paδ ān-i-mis āmīxtak - سیمی که با روی یا مس آمیخته است) و درهم قلبی را که مس دربردارد (و درهم ی روین drahm-i-rūyēn خوانده می شود) در برابر درهم نقره ناب (اسیم - ی - پاک asēm-i-pak) می نهد.

رسم زشت و ناگواری هم باید بر این چیزها افزوده شود که به موجب آن هر استانی به نام خود سکه می زد و این امتیاز را در انحصار خود داشت. اقتصاد ملی از این کهنه پرستی رنج می برد. پول در اثنای جریان، مقداری از ارزشش را از دست می داد. سکه هایی که به حکم مرزبان نیشاپور Nēšāpor زده می شد، با درهمهایی که از ضراب خانه شاهنشاهی بیرون می آمد، پهلو می زد. پول که از استانی به استان دیگر می رفت، مظنه خود را از دست می داد.

فقدان طلا، قلت نقره و عیوب دیگر اقتصاد پولی، حجم مبادله ها را تا مقیاس اقتصاد

۱. قطعه ۲۰۹ - ۱۲،۵ در میتلیر Mittelir - آیین مانوی ۲ - برلین ۱۹۳۳ - و ایران... صفحه ۴۹ - مراد از... Mittelir همان «مانویت ایران میانه، از منابع ترکستان چین» است - این کتاب تالیف آندره آس و هنینگ است و در سال ۱۹۳۳ به اهتمام هنینگ در سه مجلد در برلین به زیور طبع آراسته شده است.

Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan - F. C. Andreas - W. Henning - Berlin 1933.

۲. ویس و رامین، صفحه ۳۳۴.



سراپا طبیعی تنزل می‌داد. چندانکه خود دولت ناگزیر می‌شد به جای پول جنس بپذیرد. اما، چون حمل و نقل غلّه و علوفه‌ای که به رسم عوارض املاک (خراج) گرفته می‌شد، بیشتر از اندازه دست و پا گیر بود، در سرتاسر کشور پهناور شاهنشاهی، آمارکاران و عمال منطقه‌ای، پس از برداشت محصول، گندم و جو و برنج و علوفه را در انبارهای خزانه نگه می‌داشتند یا اینکه نزد دهیکان dahikān روستا به امانت می‌گذاشتند.

تیسفون برای برداشت این انبارها و پرداخت مواجب کارمندان و قروض دولت، براتهایی به عنوان فلان «محصل» یا فلان مؤدی و خراج گزار که در فلان استان کم و بیش دوردست شاهنشاهی اقامت داشت، به دست افراد می‌داد. این براتها در وجه حامل یا به محض رؤیت پرداختنی بود. اگر حامل برات آدمی مستمند بود و نمی‌توانست به جاهای دور برود، برات خودش را، جا به جا، و اغلب به نصف قیمت سودا می‌کرد. استان هر چه دورتر بود، ارزش برات به همان میزان کمتر بود. سپس، دلالهای نادرست که مقادیری برات به عنوان فلان استان یا فلان مأمور خزانه خریده بودند، برای وصول براتها، به محل مذکور می‌رفتند و از این معامله چرب پولها به جیب می‌زدند.

بدین سان، هر سال، گروهی از سفته‌بازان پست مثل کرکس بر سر شهرستانها می‌ریختند و پس از استعمار «خرده‌بستانکاران» و کارمندان بینوای دولت، از کیسه دهقانهای بیچاره می‌خوردند.

این گونه نظام خراج‌گیری از نظام اجاره عوارض که به دست نظام قدیم در فرانسه به کار بسته می‌شد، کمرشکن‌تر است زیرا که، در نظام برات، تنها خرده‌بستانکاران دولت و خراج گزاران زبان می‌بینند، در صورتی که، در نظام اجاره، حداقل، دولت، اندکی، شریک سرنوشت خراج گزاران می‌شود، و حال آنکه عمال دولت هیچ زبانی نمی‌برند.

در اواخر قرن پنجم، نظام عوارض و خراج همه چیز را در کام خود فرو می‌برد، و خراج و عوارض فوق‌العاده توده مردم را خرد و خمیر می‌کرد.

بربرهای آسیای مرکزی که شمارشان - بتدریج که ایران در راه جلوگیری از پیشروی‌شان کوششها می‌کرد، افزایش می‌یافت، مرزهای شمالی را به تصرف درآوردند.

پیروز اول هنوز کیتاريتها - کتارها - Kitarites را در هم کوفته یا در هم نکوفته بود که افتاليتها Hephtalites (هپتالیان - هیاطله) بر مرزهای شمالی تاختند. از رود آمودریا (oxus) گذشتند و از دروازه آلانها<sup>۱</sup> به سوی سرزمین قفقاز روی آوردند. پیروز پرسولت بر آنان تاخت، اما به دام افتاد و اسیر هونها شد و ناگزیر قلعه طالقان Tālakān را به آنان واگذاشت و در ازای فدیهای گزاف از بند رهایی یافت. و هنوز چندان زمانی از آزاد شدنش نگذشته بود که حمله بر دشمنان از سر گرفت. اما سپاهیان ایران، در جریان تعقیب بربرها، به سال ۴۸۴ در سرزمینی که چون برهوت بود، تار و مار شدند. پیروز شایسته و کاردان جان خویش در این میان به باد داد.

در آن زمان، کشور از خشکسالی سخت رنج می‌برد و خرج و خراج به خزانه نمی‌آمد. روم نمی‌خواست «دانگ» خود را برای بستن دروازه‌های قفقاز بپردازد. کواد اول، جانشین پیروز، بیهوده، بر این دولت نابکار تاخت و پیروزمندانه در اراضی آن پیش رفت. روم از چگونگی اوضاع ایران آگاهی داشت و کوشش به کار می‌برد تا هونها را با خود یار و همدست کند. کواد بیهوده شجاعت و رشادت نشان می‌داد: هپتالیان خراج جنگی بسیار سنگین می‌خواستند. طبقه «دستوران» و طبقه نجباء با وی بر سر کین بودند. در دوره قحط و غلاء، «کمونیستها» انبارهای «خزانه» را تاراج کرده بودند. کواد ناگزیر از در ایتالاف با مزدک، پیشوای این جماعت، درآمد.

اما در اوائل قرن ششم، در سایه روشی اهریمنانه به استقرار نظم داخلی توفیق یافت. مزدکیان را از سر واکرد و بدین گونه توانست طبقه دستوران و طبقه نجباء را با خود بر سر مهر بیاورد. سرانجام، برای رفع مصائب قرن پنجم و پرمایه کردن صندوقهای دولت، به فکر اصلاح عمومی «خرج» افتاد اما اجل مهلت نداد که به تحقق این طرح توفیق بیابد. شهریاری که در سال ۵۳۱ جانشین وی شد، از عزم و اراده و کیاست و درایت برخوردار بود. زندگیش را در راه جبران بدبختیهای گذشته به سر آورد. سرانجام، هونها را در هم کوفت و این قوم را به پرداخت باج و خراج واداشت. آنگاه، بر

۱. دارالان Dar-i-Ālān، امروز داریال Darial خوانده می‌شود.